

یوقت رفتن و طی کردن مسالك ملك  
جهان نوردی کلمروزش از برانگیزی  
[و] کمال «اسمعیل» [گفته است]

«شعر»<sup>۴</sup>

تکلوری کی بیک حمله زیر بای آرد  
و غضایری<sup>۴</sup> کوید

|(شعر)|

درنگ از امن تو آموختت خاک زمین  
و مبالغت در وصف صباحت و ملاحت معشوق<sup>۵</sup> عنصری کوید

«شعر»<sup>۴</sup>

جون دورخ او کر قمرستی بفلک بر  
جون دولب او کر شکرستی بجهان در  
و اغراق در وصف<sup>۱</sup> باز کی [تن] معشوق<sup>۶</sup> بغایت لطف چنانک طهیر کوید  
ای روی تو از لطافت آینه روح  
در دیده کشم ولی ز خار مژهام  
[دیگری کوید]

«شعر»<sup>۴</sup>

از باد سر دو زلف عنبر بوبت  
ز انکشت نمای هر کسی در کویت  
آزرده شود همی کل خون رویت  
ترسم کی نشان بماند اندر رویت

۱- کذا فی دیوان الانوری وهو الظاهر و فی الاصل وم، س : فرقد - ذ - فدند -

و فدند بمعنی دشت است ، و در لباب الالباب : فرغر ۲- ذ، م، س : ندارد ۳- ذ :

ا کر درازی امید ۴- ذ : عنصری ۵- ذ - افزوده : چنانک ۶- ذ :

صفت ۷- این دو بیت ظهیر فقط در نسخه - ذ : است

اگر نام خود بر نویسی بخنجر  
 ستان چکر دوز و خنجر دهد بر  
 کی مدحت تمامست و اندیشه ابتر

ز خنجر کنی جامعه زندگانی  
 بنام خلاف تو کر گل نشانند  
 باندیشه اندر نکنجد مدیحت

[و] معزی گوید<sup>۱</sup> [شعر]

و یا رضاء تو مطلوب اختران ز مسبر  
 اگر ضمیر تو نور افکنند بجشم ضریب<sup>۲</sup>  
 بدوستی نکرد شیر شرزه در نخجیر  
 شوند هردو بهم سازگار چون می و شیر

ایا مراد تو مقصود آسمان ز مدار  
 خیال مور ببیند ضریب در شب تار  
 و کر ز عدل تو نخجیر بهرمی یابد  
 و کر موافقت تو رسد بآتش و آب

[و] انوری گوید<sup>۱</sup> [شعر]

حیات و نطق بذبرد ازو عظام رمیم<sup>۳</sup>  
 بشیزه<sup>۵</sup> داغ شود بر مسام ماهی شیم

نسیم لطف تو با باز اگر سخن گوید  
 (f. 447<sup>b</sup>) سموم قهر تو با آب<sup>۴</sup> اگر عتاب کند

[و] نیز [انوری] گوید<sup>۱</sup> [در صفت<sup>۶</sup> اسب]

شعر<sup>۸</sup>

تبارك الله از آن آب سیر آتش فعل<sup>۹</sup> کی بارکاب<sup>۱۰</sup> نوخاکست و با عنانست هواست

۱- م، س: کفه است ۲- ضریب: نابینا ۳- استخوانهای پوسیده  
 ۴- ذ: باد ۵- بشیزو بشیزه به معنی پول کوچک و نازکی است که از مس سازند  
 و فلس ماهی را بجهت شباهتش باین پول بشیز و بشیزه گویند ۶- و فی الاصل  
 «غضائری» ولی این کلمه بخطی جدید نوشته شده و در اصل «انوری» بوده و محو

شده است و آثار آن باقی است، و این ابیات از قصیده انوری است که مطلعش این

است: اگر معلول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست

و در جمیع نسخ دیوان انوری موجود است و در نسخه - م - س: بیت غضائری که

اندکی بعد ذکر گردیده در اینجا آورده شده و بعد از آن ابیات (تبارك الله) میباشد که

بخود انوری نسبت داده شده است، و در نسخه - ذ: بجای و نیز انوری گوید (و هموراست)

می باشد ۷- س: وصف ۸- ذ، م، س: ندارد ۹- ذ: نعل ۱۰- م:

که بارکابت

## « شعر ۱ »

ماه رمضان کر چه شریفست و مبارک  
سی روز فزون نوبت او نیست بهر سال<sup>۲</sup>  
در خانه او سال سراسر رمضانست  
تا حشر نبینند عیالانش<sup>۳</sup> شوال  
[و جنانک دیکری گفته است]

خواجه بزرگست [و] مال دارد و نعمت

نعمت و مالی کی کس نیابد از آن کام<sup>۴</sup>

بخش جایی<sup>۵</sup> رسید کو نکذارد

شوخی بکرهابه بان و موی بهحجام

[و] انوری گفته است<sup>۶</sup> [در فرومایگی بکمال]

## « شعر ۲ »

ترا هجا نکند انوری معاذ الله  
نه او کی از شعرا<sup>۷</sup> کس ترا<sup>۸</sup> هجا نکند  
نه از بزرگی تو<sup>۹</sup> ز آنک در<sup>۱۰</sup> معایب تو  
چه جای هجو کی اندیشه هم کرا نکند

استعارت<sup>۹</sup>

نوعی از مجازست<sup>۱۰</sup> و مجاز ضد حقیقت است و حقیقت آنست کی لفظ را  
بر معنی اطلاق کنند کی واضع لغت در اصل وضع آن لفظ بازاء [آن] معنی<sup>۱۱</sup> نهاده  
باشد جنانک کو بی دست بشمشیر برد [و] بای فرا بیش نهاد [کی لفظ دست و بای  
در اصل وضع بمعنی این دو جارحت مخصوص نهاده اند] و مجاز آنست کی از  
حقیقت در گذرند<sup>۱۲</sup> و لفظ را بر معنی دیگر اطلاق کنند کی در اصل وضع نه برای

۱- ذ، م، س : ندارد ۲- نسخه چایی و م : سی روز بود نوبت وقت اوهر

سال، س : سی روز بود نوبت وقتش همه سال ۳- و فی الاصل عیالانش ۴-

ذ : نعمت و مالی که کس نشانش نیابد ۵- ذ : بخش بجایی ۶- ذ : کوید

۷- ذ، س : هیچکس ۸- ذ، س : بلك از ۹- ذ : مجاز ۱۰- ذ :

مجازات ۱۱- ذ : معانی ۱۲- ذ : در گذرد

و بلغر ج کویذ<sup>۱</sup> [درمبالفت<sup>۲</sup> عدل

<شعر> <

آموخته زاید بجه<sup>۳</sup> شیر ز مادر  
از عدل تو در بنجه نهان کردن جنگال  
[و در مبالفت هیبت] همو کویذ<sup>۴</sup>

|(شعر)|

خیال تیغ تو اندر میان صلب<sup>۵</sup> بذر  
عدوی دوات و دین را میان<sup>۶</sup> زند بدو نیم  
[و معزی کویذ

> <شعر> < (f. 148<sup>a</sup>)

گر دشمنت در آب جو ماهی وطن کند  
و رحاسدت جوسنک در آهن کند حصار<sup>۷</sup>  
آن کرد از نهیب تو در آب سوخته  
وین کردن از خلاف تو در سنک خاکسار  
و مبالفت در هجو یوسف عروضی کویذ

» شعر «

ای خواجه قصد من بهجا مر<sup>۸</sup> ترا نبود  
جز طبع خویش بر تو نمی کردم آزمون<sup>۹</sup>  
همچون نخست برسک تیغ آزمون کنند<sup>۱۰</sup>  
باشد بشیکی و بندی خلق رهنمون<sup>۱۱</sup>  
ولامعی کویذ<sup>۱۲</sup> در بخل

- ۱- ذ : دیگری کویذ      ۲- س : وصف      ۳- ذ : ابوالفرج کویذ  
۴- صلب استخوان پشت که دارای فقراتی است و از بالا تا پائین کشیده شده و هم بمعنی  
پشت ، و در مجمع الفصحاء : بجای صلب «پشت» آمده      ۵- ذ : همی  
۶- ذ : و رحاسدت بسنک چو آهن کند حصار      ۷- ذ ، م ، س : ندارد  
۸- ذ : کر      ۹- و فی الاصل - جر طبع خویش بر تو همی کردم آزمون - م :  
جز طبع خویش بر تو همی کردم آزمون - ذ : حرطین خویش بر تو همی ؟      ۱۰-  
فی الاصل : همچون نخست بر سکه ، و لعل الصواب : همچون نخست بر سگ الخ - ذ :  
همچون نخست تیغ بسنک      ۱۱- کذا فی الاصل ؟      ۱۲- ذ : گفته است

«شعر»<sup>۱</sup>

با حملهٔ باز هیبت او شاهین قضا کبوتر آمد  
«وهمو کویذ»<sup>۲</sup>

غمزهٔ تو سبزهٔ آهوی جان طرهٔ تو تلهٔ روباه تن  
[اگر چه لفظ تلهٔ خوش نیست] و بلفرج<sup>۳</sup> [گفته است  
«شعر»]<sup>۴</sup>

کاو دوشای عمر بید خواست برهٔ خوان شیر کردون باز  
[و] انوری<sup>۵</sup> [گفته است] «شعر»<sup>۶</sup>

مسند تست بحق بارز مجموع وجود و آن دگر [ها] همه ترقین عدم را تفصیل<sup>۷</sup>  
[و کمال اسمعیل اصفهانی را در سو کند نامه و غیر آن استعارات لطیف  
و ابهامات خوش است چنانک می کویذ]

«شعر»<sup>۸</sup>

حسود بر طبق عرضم آن عراضه<sup>۹</sup> نهاد کی شاخ خاطر م آن جنس میوه نازدبار  
[ومی کویذ] «شعر»<sup>۱۰</sup>

مهابت تو اگر بانک بر زمانه زند قطار هفته ایام بکسلند مهار  
[ومی کویذ] «شعر»<sup>۱۱</sup>

همای رایت قدر تو سر طایر را نهاد نور سعادت بزقه در منقار  
و اگر توانستی کی گفتی<sup>۱۲</sup> دانهٔ سعادت حق تقابل مرعی تر و استعارت «قریب تر  
بودی و گفته است و درین هم استعارت لطیف است و «(هم)» ابهام «خوش»<sup>۱۳</sup>

۱- ذ، م، س : ندارد ۲- ذ : ابوالفرج ۳- ذ : انوری، س :

و ابوالفرج ۴- ذ : کمال ۵- در نسخه - ذ : این بیت چنین است :

مسند تست بحق باروی جوی واند کرها همه ترقین عدم را

۶- عراضه : بالضم راه آورد از طعام و جز آن ۷- ذ : توانستی گفتن که ۸- ذ : فریب

تر بودی و استعارهٔ ابهام همو گفته است ایضاً

(f. 149<sup>b</sup>) آن نهاده باشند لکن<sup>۱</sup> با حقیقت آن لفظ وجه علاقته دارند<sup>۲</sup> کی بدان  
 مناسبت<sup>۳</sup> مراد متکلم از آن اطلاق فهم توان کرد جنانك کویی فلان را<sup>۴</sup> بر تو دوستی  
 نیست و در دوستی تو بای ندارند یعنی او را بر تو قدرتی و نعمتی نیست و در دوستی  
 تو ثبات ننماید و دست و بای در اصل وضع بمعنی قدرت و نعمت و ثبات و دوام  
 نهاده اند الا آنك چون ملازمی<sup>۵</sup> میان دست و قدرت و بای و ثبات هست<sup>۶</sup> [ازین  
 استعمال بقرینه ترکیب این الفاظ معنی قدرت و ثبات معلوم شود، و مجاز بر انواع است  
 و آنچه از آن جمله باسم استعارت مخصوص است آنست کی اطلاق اسمی کنند بر<sup>۷</sup>  
 چیزی کی مشابه<sup>۸</sup> حقیقت آن اسم باشد در صفتی مشترک جنانك<sup>۹</sup> [مرد] شجاع را  
 شیر خوانند بسبب دلیری و اقدامی کی مشترک است میان هر دو و مردم کنند طبع  
 نادان را خر خوانند بواسطه<sup>۱۰</sup> بلادتی کی مشترک است میان هر دو و این صنعت با سایر  
 مجازات دیگر در جمله لغات مستعمل است و در نظم و نثر اصناف مردم متداول<sup>۱۱</sup>  
 و آنچه از وجوه استعارات مطبوع و دل بسند<sup>۱۲</sup> افتد و در موضع استعمال مقارب  
 و مشابه معنی اصلی آید در عذوبت سخن و رونق کلام بیفزاید و دلیل بلاغت  
 و فصاحت مرد باشد و در دلالت معنی مقصود از استعمال حقیقت بلیغ تر بود جنانك  
 کویی بافشاء دست ظلمه<sup>۱۳</sup> از اموال مسلمانان کوتاه گردانید و بای کفره<sup>۱۴</sup> (f. 149<sup>a</sup>)  
 از بلاد اسلام منقطع کرد<sup>۱۵</sup> در مبالغت بیش از آن باشد که کویی تصرف ظلمه<sup>۱۶</sup> از  
 اموال مسلمانان بازداشت و آمد شد کفره از بلاد اسلام منع کرد، و از استعارات  
 لطیف [جنانك] عمادی<sup>۱۷</sup> گفته است<sup>۱۸</sup>

۱- س : لیکن ۲- ذ : وجه علامتی باشد - م : وجه علامتی دارد ۳-  
 ذ : مناسب تر ۴- س : فلان کس را ۵- ذ : مناسبتی ۶- ذ - افزوده :  
 در اصل وضع بمعنی ؟ ۷- ذ : و بر ۸- ذ : مشابهت ۹- س : چنانچه  
 ۱۰- ذ : بسبب ۱۱- ذ - افزوده : است ۱۲- ذ : دلپذیر ۱۳- ذ :  
 ظلم را ۱۴- ذ : کفر را ۱۵- ذ : گردانید ۱۶- ذ : ظلم ۱۷- ذ : گوید

## تمثیل

و آن هم از جمله استعارات است «الآنك این نوع استعارتی»<sup>۱</sup> (است) بطریق مثال یعنی (جون) شاعر خواهدد کی بمعنی اشارنی<sup>۲</sup> کند لفظی چند کی دلالت بر معنی دیگر کند بیارذ و آنرا مثال معنی مقصود سازد و از معنی خویش بدان مثال عبارت کند و این صنعت خوش تر از استعارت مجرد باشد [چنانك گفته اند]

(شعر)<sup>۳</sup>

کرا خرما سازد خار سازد      کرا منبر سازد دار سازد  
جون خواست تا بگوید کی هر دشمن کی بمراعات و استعمالت دوست نکردد  
و بعدار[ت] به مجاملت عادیة عداوت او کم نشود در همان آن جز دوری<sup>۴</sup> نباشد  
(f. 150<sup>a</sup>) و وجه خلاص ازو آلا بقهر و قمع ممکن نکردد ازین معانی بدان دو مثال  
عبارت کرد و این همان معنی است کی دیگری گوید<sup>۵</sup>

شعر<sup>۶</sup>

هر کجا داغ بایذت فرمود      جون تو مرهم نهی ندارد سوز

[و] چنانك ازرقی<sup>۸</sup> گفته است

زهررد و کیه سبز هر دو همرنك اند      ولیك زین بنمکین دان کشندوز آن بجوال<sup>۹</sup>

۱- ذ : وَاَلَا آنك از نوع استعارات - م : استعارت      ۲- م : اشارت

۳- ذ : بیت - م ، س : ندارد      ۴- س : بدوری      ۵- ذ : و جز      ۶- ذ :

از این معانی دو مثال را بعبارت آورد و بهین معنی دیگری گفته است - م : مطابق

بامتن می باشد جز آنکه بجای گوید : (میگوید) است      ۷- ذ ، م ، س : ندارد      ۸-

وفی الاصل معاری (۱) ذ ، م ، س : مختاری ، و متن اصلی بلاشبیه خطاست چه این بیت

از قصیده معروف ازرقی است که مطلعش اینست :

ز نور قبة زرین آینه تمثال      زمین آغه فرو بوشد آتشین سربال

و بسیاری از آیات این قصیده را مصنف در همین باب با استشهاد آورده است      ۹-

ذ : نهند از آن بجوال - م : برند و زان بجوال

[شعر ۱]

بچشم آب کی آشفته گردد از خاشاک  
بسروری دماغ و ریاست اعضا  
[و گفته است و درین مطابقت نیکوست

(شعر) [ (f. 149<sup>b</sup>) ]

بخشک مغزی خاک و بآب تر دامن  
بسروری دم باز و بیشت گرمی ناز  
[و گفته است (شعر)]

بنا بخانه کی دروی نشسته اند انجم  
ببازنامه کی در سر گرفته اند اشجار  
و از استعارات<sup>۱</sup> نابسندیده [ (جنانک) ] قرخی [ گفته است  
شعر ۲ ]

خرمن زمرغ<sup>۲</sup> کرسنه خالی کجا بوز  
ما مرغکان کرسنه ایم و تو خرمنی  
و از سایر انواع مجازات آنج باوصاف شعرا مخصوص ترست و جز در کلام  
منظوم تداولی بیشتر ندارند مکالمه جمادات و حیوانات غیر ناطق است چون مناظرات  
نیغ و قلم و شمع و چراغ و کل و بلبیل و مخاطبات اطلال و دمن و ریاح و کواکب  
و غیر آن<sup>۳</sup> جنانک کافی ظفر همدانی<sup>۴</sup> گفته است  
(شعر ۳)

برسید بیاغ بلبیل از تر کس مست  
کز کل خبری هست ترا<sup>۵</sup> گفتا هست  
کل مهد زمردین بکلین بر بست  
از کله<sup>۸</sup> برون آمد و در مهد نشست

۱- ذ: بخشک مغزی آب و بخشاک ؛ ۲- ذ: و استعارت ؛ ۳- ذ، م،

س: ندارد ۴- در اصل و در دیوان فرخی طبع مرحوم عبدالرسولی: مرغکان؛ ولینامل

الوزن و در نسخ ذ، م، س: مرغ ۵- فی الاصل: و غوال و لعله «اغوال» ؛

ذ: عزال ۶- س: منهانی ۷- ذ: بکو ۸- کله بکسر پرده تنک و  
هر پرده که مثل خانه بسازند



﴿وظهر کویذ :﴾

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر بای تا بوسه بر رکاب غزل ارسلان دهد<sup>۱</sup> ﴿

### تبیین و تفسیر

آنست کی شاعر چند صفت مجمل بر شمارد [آنکه]<sup>۲</sup> در بیت<sup>۳</sup> دیگر [یا

در مصراع<sup>۴</sup> دیگر بیان آن بیارد و [تفسیر آن نکند<sup>۵</sup> جنانک عنصری گفته است<sup>۶</sup>

شعر<sup>۷</sup>﴾

یا بیندز یا کشاید یا ستاند یا دهد<sup>۸</sup> تا جهان بر بای باشد شاه را این باز کار<sup>۹</sup>

آنچ بستاند ولایت آنچ بدهد خواسته آنچ بندد بای دشمن آنچ بکشاید حصار

[و] معزی [گفته است و تفسیر کرده]

شعر<sup>۷</sup>﴾

در معر که بستاند و در بزم ببخشد ملای بسوازی و جهانی بسوالی

[و] ازرقی<sup>۱۰</sup> گفته است<sup>۱۱</sup> [و بیان کرده<sup>۱۲</sup>]

«بیت»<sup>۱۱</sup>

با هیبت تو بریزد اندر که<sup>۱۳</sup> جنک تیزی ز سنان زه ز کمان پر ز خدنگ

با جود تو زی کف تو دارد آهنگ پیروزه ز کان<sup>۱۴</sup> در ز صدف لعل ز سنک

[و] معزی گفته است<sup>۱۵</sup> [و تفسیر کرده] «بیت»<sup>۱۶</sup>﴾

اندین مدت کی بودستم ز دیدار تو دور

جفت بودم با رباب و با کباب و با شراب<sup>۱۷</sup>

۱- این بیت فقط در نسخه (ذ) است ۲- ذ - امزوده : و ۳- س :

دریثی ۴- س : یا مصراعی ۵- ذ - س : کند ۶- ذ ، س : کویذ

۷- ذ ، م ، س : ندارد ۸- ذ : در هر چهار موضع «تا» بجای یا است ۹- ذ :

کارباد - م : بادگار ۱۰- س : و بیان کند ۱۱- م : شعر - ذ ، س : ندارد

۱۲- ذ : صف ۱۳- ذ : جفت بودم با شراب و با رباب و با کباب - م : با شراب

و با کباب و با رباب

چون خواست کی میان دو صاحب صدر یا دو برادر کی یکی بیعضی از فضایل  
نفسانی مخصوص بود و دیگری از شرف نحلی بدان محروم فرق گویند<sup>۱</sup> بمثال زمرد  
و گیاه و عزت آن و رخص این از آن عبارت کرد<sup>۲</sup>

### ارداف

و آن از جمله کنایات است و کنایت آنست کی چون متکلم خواهد کی معنی  
از معانی بگوید<sup>۳</sup> معنی دیگر (کی) از توابع و لوازم معنی اول باشد بیارذ و ازین  
[بدان] معنی<sup>۴</sup> اشارت کند و این صنعت در جمله لغات مستعملست و بنزدیک خاص  
و عام متداول جنانک عوام گویند در سرای فلان<sup>۵</sup> کسی بسته نبیند و دیک<sup>۶</sup> [او] از  
آتش دان فرو نمی آید یعنی مردم بخدمت او بسیار [می] روند و مهمانی بسیار  
می کند جی در سرای نابستن از لوازم کثرت تردد و اختلاف مردم است و دیک از  
بار فرو نا گرفتن از لوازم طعام<sup>۷</sup> بسیارست و جنانک شاعر گفته است در  
حق طبیعی بیمار کش<sup>۸</sup>

### شعر<sup>۸</sup>

آنها کی ز نیر و تبع می نگریند از هیبت کشکاب تو خون می ریزند<sup>۹</sup>  
تو رفته بروستا<sup>۱۰</sup> و شهری بمراد بیمار همی شوند و بر می خیزند  
[و دیگری گفته است در بلندی قدر مدوح]

### شعر<sup>۸</sup>

(f. 150<sup>b</sup>) کرسی بزیر بای نهذ آفتاب اگر

خواهد کی بای قدر تو بوسد بر اوج<sup>۱۱</sup> خویش

- 
- ۱- م : فرق کند      ۲- م : کردد      ۳- ذ : افزوده : و      ۴- س :
- و ازین معنی بدان معنی      ۵- ذ : بلانی      ۶- ذ : و دیک پایه      ۷- ذ :
- بسیار است و شاعری هجو طبیعی کرده است و این صنعت را رعایت کرده است      ۸-
- ذ ، م ، س : ندارد      ۹- نسخه چاپی : می میرند      ۱۰- ذ : روستاق      ۱۱-
- م : در اوج

[و] دیگری « گفته است »<sup>۱</sup>

&lt; [شعر] &gt;

درازی عمر مردم شصت سالست      شبست<sup>۲</sup> نیمی و شب خفتن حلالست  
 بماند سی و زان سی بانزده نیز      حساب طفلی و حد کمالست  
 بماند بانزده زان بانزده ده<sup>۳</sup>      غم دنیا و فرزند و عیالست  
 بماند پنج و آن بتجست عمرت      ترا ای شصت ساله پنج سالست  
 [جو عمر اینست از آن پس مر ترا خود      درین دنیات دل بستن محالست

(f. 151<sup>b</sup>) و آنج دیگری گفته است (شعر)

رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر      یکی کلت و دوّم سوسن و سوم عنبر  
 هم ازین قبیل است<sup>۴</sup>

- توسیم -

آنست کی بناء قافیت بر حرفی نهذ کی نام ممدوح یا آنج مقصود شاعرست<sup>۵</sup>  
 در آن تنسیق<sup>۶</sup> کردد جنانک انوری « گفته است »<sup>۷</sup>

« شعر »<sup>۸</sup>

ای سر از کبر بر فلک برده      کشته کردان<sup>۹</sup> جو انجم فلکی  
 بعقابی رسیده از مکسی      بسما کی رسیده از سمکی  
 بس بس اکنون کی بیش ازین برسد<sup>۱۰</sup>      حاش لله دیو را ملکی

۱- ذ: کوید      ۲- کذا فی الاصل و نسخه - م: و لیتامل الوزن . و نسخه

خدا بخش اصلا این ابیات را ندارد و نسخه - ذ: و ران نیمی شب خفتن حلال است

۳- فی الاصل پنج، و از بیت بعد معلوم می شود که یا باید «ده» باشد بجای «پنج»

با آنکه بینی بعد از این بیت ساقط شده است - نسخه ذ، م: «ده» است      ۴- ذ: هم

از قبیل جمع و تقسیم است      ۵- نسخه چاپی: وس: شعرست      ۶- ذ: تبیین - م:

متسق      ۷- ذ، م: کوید، س: راست      ۸- ذ، م، س: ندارد      ۹-

فی الاصل: کردن، و فی نسخه - م، ذ: و فی دیوان الانوری المطبوع بتبریز ص ۳۱۶

«کردان»      ۱۰- م: برسد؟

بوذ اشکم جون شراب اعل در زرین قدح

نالہ جون زیر رباب و دل بر آتش جون کباب

(f. 151<sup>a</sup>) [و] همو<sup>۱</sup> گفته است<sup>۱</sup> [و بیان کرده]

« شعر »<sup>۲</sup>

مخالفان ترا از چهار کوهر هست

ز نار گرمی جسم و ز باز سردی دم

> [و] متکلفی گفته است <

« شعر »<sup>۲</sup>

اندر برم و بر بزم ای طرفه ری

بیرون کشم و باک کنم اندر بی<sup>۳</sup>

در خانه ترا و در قدح پیش تو می

از بای تو موزه و ز بنا گوش تو خوی

[تقسیم]

و آن چنان باشد<sup>۵</sup> کی [شاعر] معنی بگوید<sup>۶</sup> و تفصیل آنرا<sup>۱</sup> بیان کند

چنانک<sup>۷</sup> هیچ قسم از اقسام آن مهمل نکذارد<sup>۸</sup> چنانک گفته اند<sup>۹</sup>

> (شعر)

همه از یکدگر بشکر فترست

گشت بیدار ناشر هنرست

یسته در ذکر حی<sup>۱۰</sup> داذ کرست

خامش اندر عجایب فکرست

در خدا دانه حاتمی<sup>۱۱</sup> دکرست

مردم هم سفت<sup>۱۲</sup> سید بشرست

کل احوال او بنامیزد<sup>۱۳</sup>

خفته اندر عبادتست و جو باز

ایستازه نماز راست<sup>۱۴</sup> مقیم

جون بگوید نکوید<sup>۱۵</sup> الا خیر

نیستی راست<sup>۱۶</sup> صابری شاگرد

زنده مر خلق راست راهنمای

۱- ذ، س: گوید ۲- ذ، م، س: ندارد ۳- ذ: جام ۴- س:

هم در پی ۵- ذ: باید ۶- ذ: و تفسیر آن ۷- ذ: بنوعیکه ۸-

ذ: نماید ۹- م: چنانکه شاعر گوید ۱۰- م: بیامیزد ۱۱- نفعه

چایی: نماز راست ۱۲- ذ: راستی هست ۱۳- م، س: خانی ۱۴-

بضم اول و سکون ثانی یعنی دوش است

« چون شاعر بشنود کی<sup>۱</sup> »

نه مباحست آنج داشت مباح

« هر آینه دریابد کی تمامی آن آن باشد کی<sup>۲</sup> »

نه حرامست آنج کرد حرام

« همچنین آنج بر قافیت دلالت کند هم ازین قبیل باشد جنانک<sup>۳</sup> » عمادی

گفته است

« شعر<sup>۴</sup> »

در غم یار یار بایستی      یا غم را کنار بایستی

اندربین بوستان کی عیش منست      کل طمع نیست خار بایستی

و این صنعت را از آن جهت<sup>۵</sup> تسهیم خواندند<sup>۶</sup> کی شاعر دیگری را در دانستن

بعضی از آنج نظم خواهد کرد مساهم و مشارک گردانیده است

استطراد

آنست کی شاعر وصفی بربک نسق می راند<sup>۷</sup> تا چون باخر رساند آنج مقصود

باشد از آن شعر بیدان بیوند و بیدان اشارتی کند جنانک عمادی گفته است

« شعر<sup>۸</sup> »

تا چند ز صحبت مجازی      تا کی سخندان تا نمازی<sup>۹</sup>

« تا آنجا کی گفت<sup>۸</sup> »

۱- چون شاعر و صاحب طبع شنوند کی ، ذ : چون مرد فاضل بشنود کی

۲- بجای تمام جمله در نسخه - ذ : داند که مصراع دیگر این که - م : دریابد که تمامی

آنست که ۳- و فی الاصل : نه جنانک - این عبارت در - ذ : چنین است : و آنچه بر قوافی

دلالت کند از این قبیل است که ۴- ذ : س : ندارد ۵- ذ : از بهر آن ۶- م : خوانند

۷- و فی الاصل : می آید ، نسخه چاپی : می آرد ۸- ذ ، م ، س : ندارد ۹-

م : بینمازی

[ > تا آنجا کی «گفت» < ]

خواجه هستی چرا نیاموزی      خواجگی کردن از شهاب ز کی  
 چون خواسته است < تا شهاب > ز کی در قافیت بیارذ بناء شعر بر<sup>۲</sup> کاف  
 و بیا نهاد و شرف‌الدین<sup>۳</sup> شفروه<sup>۴</sup> گفته است :  
 « شعر »<sup>۵</sup>

ای جو دریا سخی جو شبر شجاع      جو(ن) قضا حاکم و جو جرخ مطاع  
 [ تا آنجا کی «گفت» ]

کر نکردم وداع معذورم      نیست بر مگیان طواف وداع  
 « چون خواسته است<sup>۶</sup> کی عذر خویش در تخلف وداع مخدوم بخواند  
 بناء قافیت بر عین نهاد و این صنعت را از بهر آن توسیم خواندند<sup>۷</sup> کی شاعر اثری  
 از مقصود خویش در قافیت باز نموده است و رسم داغ و نشان کردن است

### تہیم

آنت که شاعر نسق شعر بر وجهی نهاد کی بعضی از آن بر بعضی (F. 152)<sup>۸</sup>  
 دلالت کند و چون صاحب طبعی<sup>۹</sup> يك مصراع از آن بشنود بداند که ما بعد آن چه  
 تواند بود جنناک [ شاعر گفته است<sup>۱۰</sup> ]  
 « شعر »<sup>۱۱</sup>

خون عاشق مباح داشت بتم      باز وصلش حرام داشت مدام  
 نه مباحست آنج داشت<sup>۱۲</sup> مباح      نه حرامست آنج کرد<sup>۱۳</sup> حرام

- ۱- م ... گفته است شعر      ۲- س : بر قافیت      ۳- ذ : نهاده و شرف  
 الدین - م : نهاده است و شرف‌الدین ، نسخه چاپی «الدین» ندارد      ۴- وفی الاصل  
 شفروه      ۵- ذ ، م ، س : ندارد      ۶- ذ : و چون خواست      ۷- ذ : خوانند  
 م : خواند      ۸- نسخه چاپی : طبع      ۹- س : گفته اند      ۱۰- در نسخه  
 م : داشت به «کرد» تصحیح شده است      ۱۱- ذ ، س : داشت

و این صنعت در شعر باری رونقی ندارد

### تلمیح

آنست کی الفاظ اندک بر معانی بسیار دلالت کند و آمع<sup>۱</sup> جستن برق باشد و آمع<sup>۱</sup> یک نظر بود و چون شاعر چنان سازد کی الفاظ اندک [ او ] بر معانی بسیار دلالت کند آنرا تلمیح خوانند و این صنعت بنزدیک بلغابندیده تر از اطنابست، و معنی بلاغت آنست کی آنج در ضمیر باشد بلفظی اندک بی آنک بتمام معنی آن اخلاقی راه باید بیان کند و در آنج بیسط سخن احتیاج افتد از قدر حاجت در نکند آن<sup>۲</sup> [ و بعد ملال نرساند<sup>۳</sup> ] و اهل نقد<sup>۴</sup> گفته اند بلاغت لفظ نیکوست با صحت معنی و فصاحت با کیز کی سخن است از دشواری، و بلاغت در سه نوع سخن پیدا شود ایجاز و مساوات و بیسط

### ایجاز<sup>۵</sup>

آنست کی لفظ (f. 153)<sup>۶</sup> اندک بود و معنی آن<sup>۷</sup> بسیار چنانک سنائی گفته است<sup>۸</sup>

[ شعر ]

همه گفتی جو مصطفی گفتی

تا بحشر ای دل ار ثنا گفتی

[ و چنانک ] انوری گفته است<sup>۹</sup>

[ شعر ]

در بی نوش کی فتادی نیش

بی تو رفتست و رفته در زنبور

« و همو گفته است<sup>۱۰</sup> »

[ شعر ]

توجه کن آنج از تو آبد والسلام

من چه کردم آنج آن آید زمن

۱- م : ملح ؛ ۲- م : در نکلواتند ۳- م : نرسانند ۴- ذ : ذ :

فضل ۵- س : ندارد ۶- ذ ، م ، س : ندارد ۷- ذ : کوید ۸- ۸-

ذ ، س : بجای ( و همو گفته است ) ایضاً

خود قول بوز بدین دروغی  
 اکنون باری شکر فراخست  
 [ومنجيك ترمذی گفته است]

« شعر »<sup>۲</sup>

کو کرد<sup>۳</sup> سرخ خواست زهن سبز<sup>۴</sup> من بریر  
 امروز اگر نیافتمی روی زردمی  
 کفتم کی نیک بود که کو کرد سرخ خواست  
 کرنان خواجه خواستی از من چه کردمی<sup>۵</sup>

تفریح

(f. 152<sup>b</sup>) آنست کی شاعر وصفی آغاز کند بصیفت<sup>۱</sup> نفی [و] کو بید نیست  
 فلان چیز کی جنین و جنین است [و نیست فلان چیز کی جنین و جنین است] بهتر  
 از فلان یا بیشتر<sup>۲</sup> از فلان و این صنعت در اشعار عرب بسیارست و اما در  
 اشعار عجم چنان باشد کی صیفت نفی در تشبیه تفضیل بکار دارند<sup>۳</sup> چنانک گفته اند

« (شعر) »<sup>۴</sup>

سبز دریا کی بر آشوبد<sup>۵</sup> و بر خیزد موج  
 کی ز بیم غرقش خلق بوند اندروا<sup>۶</sup>  
 به عطا بخش تراز خواجه کی خشنود<sup>۷</sup> [ه] [بوز  
 آن وزیر ملک مشرق تاج الأمرا

۱- م- افزوده : تا آنجا که گهت ۲- ذ، م، س : ندارد ۳- در نسخه اصل و نسخه های  
 ذ، م : کو کود، و دو-س- گر گود- ازبیت بعد که کلمه کو کرد مکرر شده ظاهر است که در  
 این موضع هم صواب کو گرد است نه کو کود ۴- سبز «مرحوم دهخدا اظهار می داشتند  
 که کلمه سبز را بهمنی مشوق غیر این مورد در کلمات قدما دیده اند و جناب آقای فروزانفر  
 حدس می زدند که این کلمه در مقابل «ربحانه» عربی بکار رفته است» (دکتر محمد معین)  
 ۵- در نسخه اساس غالب کلمات معوشده است و در نسخه خدا بخش اصلا این دو بیت موجود

نیست ۶- س : بصنعت ۷- م : و بیشتر ۸- ذ : دارد ۹- س : نظم  
 ۱۰- م : ترا شوبد ۱۱- اندروا : سرگشته و حیران



محتاج نباشد و آنرا حشو خوانند [یعنی انبارش بیت<sup>۱</sup>] و آن سه نوع (f. 153<sup>b</sup>) است<sup>۲</sup> [حشو] ملیح<sup>۳</sup> و [حشو] متوسط<sup>۴</sup> و [حشو] فبیح<sup>۵</sup>  
**حشو ملیح**

آست کی هر چند شعر در معنی بدان محتاج نباشد در عذوبت [آن] بیفزاید  
 و آنرا رونقی «دیگر دهد» چنانک رشید گفته است  
 (شعر)<sup>۶</sup>

در محنت این زمانه بی فریاد دور از تو جسام کی بداند پیش مبارز<sup>۷</sup>  
 لفظ دور از تو حشو [ی] ملیح است [و] همو «گفته است»<sup>۸</sup>  
 (شعر)

خیالات تیغ کی برنده باز [ (۱) ] منازل در ارواح اعدا گرفته  
 [ ( و اگر توانستی کی کفتن منازل در دماغ اعدا گرفت بهتر بودی کی جای  
 خیال دماغ است ) ]<sup>۹</sup>

### وحشو متوسط

چنانک [شاعر گفته است]<sup>۱۰</sup>

(شعر)<sup>۱۱</sup>

گر خیره مرا زیر و زیر خواهی کرد

«از عمر خون ای دوست»<sup>۱۲</sup> چه بر خواهی خورد

لفظ ای دوست حشو متوسط است که جی هر چند در عذوبت و رونق شعر

مدخل<sup>۱۳</sup> ندارد عیبی نیز<sup>۱۴</sup>، لفظ و معنی آن لاحق نمی گرداند

- ۱- م: یعنی انبارش نیست ۲- ذ: و این ۳- ذ: هست ۴-  
 ذ: بیت ۵- ذ، س: توباد ۶- ذ: راست، س: گوید ۷- فقط در  
 نسخه خدا بخش، س: لفظ که برنده بادا حشو ملیحست ۸- ذ: گوید، س:  
 گفته اند ۹- ذ- بیت، س: ندارد ۱۰- ذ: ای دوست ز عمر خود  
 ۱۱- ذ: مدخلی ۱۲- کلمه «نیز» در ذ-م، س- افزوده شده - و از متن نسخه چاپ  
 بیروت این کلمه افتاده است

## و مساوات

آن بود کی لفظ و معنی برابر باشد جنانك [شاعر] « گفته است »<sup>۱</sup>

(شعر)<sup>۲</sup>

سؤال رفتی بیش عطا همیشه کنون      همی عطای تو آید پذیره<sup>۳</sup> بیش سؤال

## و بسط

آنست کی معنی را بالفاظ بسیار شرح کند و بچند وجه آنرا مؤکد گرداند  
جنانك اگر لفظی مشترك المعنی باشد بیان مراد خویش از آن بکند و اگر بتفسیر (ی)  
احتیاج افتد در رفع التباس اشباعی بجای آرد بی استعارات و تشبیهات جمله از  
باب ایجازست<sup>۴</sup>، و ایغال، و تکمیل<sup>۵</sup>، و تبیین، و تفسیر، و تقسیم، و استطراد،  
و تفریع، و هرجه ازین صناعات<sup>۶</sup> از بهر زیادت<sup>۷</sup> بیانی یا رفع اشتباهی استعمال  
کنند همه از قبیل « بسط سخن است »<sup>۸</sup> و جنانك کفتم در ایجاز و مساوات باید کی  
از اختلال<sup>۹</sup> معنی محترز باشد، در بسط<sup>۱۰</sup> [نیز] باید کی از اطناب بی فایده و استعمال  
الفاظ غیر محتاج الیه اجتناب واجب داند جنانك « در امثله ایغال و تکمیل و تبیین  
و غیر آن ایراد افتاده است »<sup>۱۱</sup>، و مثال بسط<sup>۱۲</sup> ناپسندیده<sup>۱۳</sup> [جنانك شاعر گفته] است  
(شعر)<sup>۱۴</sup>

من و تو ایم<sup>۱۴</sup> من و تو کی در جهان نبود      من و تو را بهنر جرمن و تو یار و قرین

## اعتراض

آنست کی شاعر در انتهای بیت لفظی برای تمامی<sup>۱۵</sup> شعر بیارد کی معنی بدان<sup>۱۶</sup>

- ۱- ذ : گفته اند    ۲- ذ : بیت - س : ندارد    ۳- پذیره : استقبال و پیشباز کسی  
رفتن است و هدایت در فرهنگ، ناصری همین بیت را شاهد آورده و آنرا نسبت به ناصری داده است  
۴- ذ : ایجازات    ۵- ذ : واکمال    ۶- ذ : افزوده : باشد که    ۷- ذ :  
زیادتی    ۸- ذ : بسط است در سخن    ۹- ذ : از اختلال    ۱۰- ذ : بسط  
۱۱- ذ : پیش ازین ایراد کرده شد    ۱۲- ذ : افزوده : این    ۱۳- ذ : بیت  
۱۴- م : من و تو هم    ۱۵- ذ : انعام - م : تمام    ۱۶- ذ : معنی آن بدو -  
م : معنی او بدان

[ و دیگری « گفته است » ]

هر که کی از<sup>۲</sup> فراق تو اندیشه کردمی      کشتی ز بیم هجر دل و جان من فکار  
اکنون تو دوری از من و من بی تو زنده‌ام      سخنا کی آدمیت بر احداث روز کار<sup>۳</sup>

### تدارك

آنست کی معنایی از معانی بنفی مطلق یا باثبات صریح مخصوص گرداند  
آنکه [ آنرا ] بوجهی از وجوه تدارك کند و شرطی در میان آرد کی آن صفت  
بدان شرط متبدل تواند شد<sup>۴</sup> چنانک [ شاعر ] گفته است<sup>۵</sup>

[[ شعر ]]

کجا تو انم مالید که بتین عدو      بلی اکر تو دهی مرا بحق یاری  
[ و دیگری گفتند است ]

« شعر » <

وای دریغا کی مردم از غم تو من      مگر کی وصلت مرا ز غم برهاند  
و نزدیک بهمین معنی آنست<sup>۶</sup> کی شاعر در مدح [ خویش ] حرفی از حروف  
استثنا<sup>۷</sup> بیارذ چنانک مردم بندارند کی بعد از آن ذمی<sup>۸</sup> خواهد کرد و آنکه صفتی<sup>۹</sup>  
دیگر مدحی بگوید و آنرا :

تأكيد المدح بما يشبه الذم

خوانند چنانک [ شاعر گفته است ]

« شعر »

همی بجز تو نازند دوستان لکن<sup>۱۰</sup>      بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار

۱- ذ - س : گوید      ۲- ذ : که من - و در لباب الالباب : کریک نفس

۳- این دو بیت از قصیده معروفه عمیق بخاریست که مطلعش این است :

خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار      کار دیبشت کرد جهان را بهشت وار

۴- ذ : بود      ۵- ذ : گفته اند      ۶- ذ : همین معنی است      ۷- ذ - اثبات - م :

استنا      ۸- ذ : نفی      ۹- ذ : بصفتی      ۱۰- ذ : یثبه      ۱۱- ذ ، م ، س : ندارد

۱۲- س : لیکن

و حشو قبیح<sup>۱</sup>جنانك گفته است<sup>۲</sup>،شعر<sup>۳</sup>

گر می نرسم بخدمت معذورم زیرا رمد چشم و صداع سرم است

ذکر سر و چشم با ذکر رمد و صداع<sup>۴</sup> قبیح [است] و «من كل وجه<sup>۵</sup>»مستغنی عنه<sup>۶</sup> جی رمد بی چشم نبون و صداع بی سر نباشد<sup>۷</sup>

## التفات

آنست کی چون شاعر از معنی خویش فارغ شد در تمام<sup>۸</sup> بیت اشارت بمعنیهی

دیگر کند [کی] هر چند بنفس خویش مستقل باشد [اما هم] بمعنی اول تعلقی

دارد<sup>۹</sup> جنانك منجيك نرمدی گفته است<sup>۱۰</sup>شعر<sup>۱۱</sup>مارا جگر بتیر فراق نو خسته شد ای صبر در فراق بتان نيك جوشنی<sup>۱۲</sup>(ع. ۱۵۴) [و دیگری<sup>۱۳</sup> گفته است]شعر<sup>۱۴</sup>کاش<sup>۱۵</sup> من از تو برستمی سلامت وای<sup>۱۶</sup> دریغا کجا توانم رستن<sup>۱۷</sup>

۱- ذ: ملیح ۲- ذ: اند ۳- ذ: بیت، س: ندارد ۴- س:

ذکر رمد و صداع با ذکر سر و چشم ۵- ذ: و من كل الوجوه ۶- ذ:

افزوده: است ۷- م: باشد ۸- ذ: تمامت ۹- ذ: هم تعلقی داشته

باشد - م: تعلق دارد ۱۰- ذ، س: گوید ۱۱- ذ، م، س: ندارد ۱۲-

ذ: نيك خوشهی ۱۳- س - افزوده: نیز ۱۴- ترجمان البلاغه: كاشك

۱۵- م: وی ۱۶- این بیت در کتاب ترجمان البلاغه به بنت کعب اسناد داده شده

است و بیت پیش آن اینست:

كاشك تنم باز یافتی خبر دل کاشك دلم باز یافتی خبر تن

ترجمان البلاغه چاپ اسلامبول ص ۸۱

« و بلفرج گفته است »<sup>۱</sup>

« شعر »<sup>۲</sup>

صلح و جنگ تو شادی آمد و غم      خصم و خشم تو تیهو آمد و باز  
و ظهیر<sup>۳</sup> گفته است      « شعر »<sup>۲</sup>

کفتار تلخ<sup>۴</sup> از آن لب شیرین نه در خورست

خوش کن عبارات کی خطت هر چه خوشترست

درین ابیات بشت و شکم و خم دهی و بر کنی و خصم و خشم و کین و رزم  
و اختر و تیر و جهر و طبع و خط و عبارت تقابل است و صلح و جنگ > و شادی  
[و غم] < و تلخ<sup>۴</sup> و شیرین از باب مطابقه<sup>۵</sup> و تیهو و باز و کیوان و بهرام از صنعتی  
است هم نزدیک بدین معنی کی آنرا

مراعات النظیر

خوانند جنانک بلمعالی<sup>۶</sup> رازی گوید<sup>۷</sup>

« شعر »<sup>۲</sup>

از مشک همی تیر زند تر کس جشمت      زان لاله روی تو زره ساخت ز عنبر  
و رشید گوید :

[بیت<sup>۸</sup>]

جون فندق مهر تو زبانم بر بست<sup>۹</sup>      بار غم تو جو کوز<sup>۱۰</sup> بستم بشکست  
هر تیر کی از چشم جو باذام توجست      در خسته دلم جو مغز در بسته نشست  
[که] مشک و عنبر نظیر یکدیگر<sup>۱۱</sup> و تر کس و لاله و تیر و زره<sup>۱۲</sup> [نظیر  
یکدیگر] (f. 155<sup>۲</sup>) و فندق و کوز<sup>۱۰</sup> و باذام و بسته [نظایر یکدیگر] و زبان

۱- ذ: ابوالفرج گوید، س: ابوالفرج گفته است ۲- ذ، م، س: ندارد ۳- س

افزوده: نیز ۴- فی الاصل: طلخ ۵- ذ: افزوده: است ۶- ذ: ابوالمعالی ۷- س: رازی راست

۸- م- شعر ۱ س: ورشیدی گفته است - کلمه «بیت» را ندارد ۹- ذ: در بست

۱۰- ذ- جوز- س: کوز ۱۱- ذ- افزوده: اند ۱۲- فی الاصل و-م- س

سیر و فی نسخه- ذ: «زره» و هو الظاهر

[ و دیگری گفته است ]

(شعر ۱)

ترا بیشه عدلست لکن<sup>۱</sup> بچوود  
گفت می کند بر خزاین ستم  
[ > و دیگری گفته است :

(شعر ۲)

بزلف کثر مژ لکن<sup>۲</sup> بقدر قامت راست      بتن درست و لکن بچشمگان بیمار <  
و در تا کیدم<sup>۳</sup> نیز کویند<sup>۴</sup> [جنانک شاعر] « گفته است »<sup>۵</sup>

(شعر ۳)

نانشان نه کندمین و سخنشان درشت لبک

گاه عطائرش روی [ی] و در وعده کاز بند<sup>۶</sup> (f. 154<sup>b</sup>)تقابل<sup>۷</sup>

آنست کی [ شاعر ] اسماء متلازم متقابل [در شعر خویش] بیارد جنانک  
« بلغر ج گفته است »<sup>۸</sup>

(شعر ۴)

خم دهی حرص را بیخشتن بشت      بر کنی آز را بیذل شکم  
« و نظنزی گفته است »<sup>۹</sup>

(شعر ۵)

شاه کیوان کین هر مزد اختر بهرام رزم      مهر چهر تیر تیر<sup>۱۰</sup> زهره طبع مه نشار

۱- ذ - بیت ، س ، م : ندارد      ۲- ذ ، س : لیکن      ۳- ترجمان البلاغة

کثر و لیکن      ۴- م : کویید      ۵- این بیت در کتاب ترجمان البلاغة برود کوی

و در کتاب حقایق الشعر ص ۲۸ بدقیقی نسبت داده شده است      ۶- ذ : گاه تنه

۷- ذ : متقابل      ۸- ذ - ابوالفرج کویید ، س : ابوالفرج گفته است      ۹- ذ

و نظنزی کویید ، س : و نظیری گفته نیز در این باب      ۱۰- ذ ، م ، س : ندارد

۱۱- ذ : مهر چهر پیر تیر ، س : مهر چهر تیر تیر

من جوسنکم<sup>۱</sup> صلب در عهد و تو جون سیمی<sup>۲</sup> دو روی  
 ز آن جو سیم از سنک ناکام<sup>۳</sup> برفتی از کنار

تا من ای سنکین دل سیمین بر نا مهربان  
 همچو سیمم با تو صافی همچو سنکم<sup>۴</sup> بردبار

گاه بر سنکم زنی جون زر<sup>۵</sup> و جویی نقش سیم  
 که زنی سنک و مرا جون سیم و زر کبری عیار

(f. 155<sup>b</sup>) رحم کن منکر بی سنکی و بی سیمی من

ز آنک سنک آنرا بود کز سیم و زر دارد یسار<sup>۶</sup>

و ازین جنس امیر محمود قمر<sup>۷</sup> را دو بیت است در هر مصرع آن التزام

سنک و زر و سیم کرده<sup>۲</sup> «بیت»<sup>۸</sup>

تا دلبر سنک دل زر و سیمم خواست «از سنک زر و سیم تراشم»<sup>۹</sup> جب و راست

با سنک دلان بسیم و زر شاید<sup>۱۰</sup> زیست بی سنکی ها ز بی زر و سیمی هاست

و جنانک فخر الدین<sup>۱۱</sup> مبارکشاه غوری [گفته است و] در هر بیت التزام

آفتاب و زر کرده<sup>۱۲</sup>

«شعر»<sup>۱۳</sup>

بر آفتاب زلف تو تا سایه کسترت

این دل کی هست زر ز عشقت بر آذرت

در زلف سایه وار<sup>۱۴</sup> تو بر آفتاب روی

داهها جو زرهای «ذریه معطرست»<sup>۱۵</sup>

۱- ذ: سنک ۲- ذ: سیم ۳- ذ: ناکام ۴- م: بسیار ۵- ذ: زر

۶- ذ: آن ۷- م: س: قمر و لعله «قمری» ۸- ذ: قمری ۹- م: از آن

۱۰- م: س: کرده است ۱۱- م: شعر، ذ: س: ندارد ۱۲- ذ: از سنک تراشم

۱۳- ذ: س: باید ۱۴- ذ: س: فخر دین ۱۵- ذ: افزوده: است

۱۶- م: س: ندارد ۱۷- ذ: م: سایه دار ۱۸- ذ: زرین معطر است

و بُشت و چشم و دل از باب تقابل است و نزدیک بهمین<sup>۱</sup> (معنی) صنعت سؤال  
و جواب (است) جنانک معزی گویند:

«شعر»<sup>۲</sup>

بیام داتم نزدیک آن بت کشمیر      کی زیر حلقه زلفت دلم جراستاسیر  
جواب داذ کی دیوانه شد دل تو ز عشق      بره نیارن دیوانه را مکر زنجیر  
«و همو گویند»<sup>۳</sup>

«شعر»<sup>۴</sup>

گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان      گفتا کی ماه بوسه کرا داذ در جهان  
گفتم فروغ روی تو افزون بود بشب      گفتا بشب فروغ دهد ماه آسمان

#### اعنات<sup>۵</sup>

آنست کی شاعر حرفی یا کلمه‌ی کی التزام آن واجب نباشد التزام کندودر هر  
بیت یا مصراع مگر کرداند و شعراء عجم آنرا لزوم مالایلزوم خوانند و اعنات<sup>۶</sup>  
در کاری دشوار افکندن باشد<sup>۷</sup> جنانک سیفی نیابوری در هر مصراع این قصیده  
التزام سنک و سیم کرده [است]

«شعر»<sup>۸</sup>

ای نکار سنک دل ای<sup>۹</sup> لعبت سیمین عذار  
در دل من مهر تو<sup>۱۰</sup> چون سیم در سنکین حصار<sup>۱۱</sup>  
سنک دل یاری و سیمین بر نکار و مهر تست<sup>۱۲</sup>  
همجو نقش سیم و سنک اندر دل من پایدار<sup>۱۳</sup>

۱- ذ : همین      ۲- ذ، م، س : ندارد      ۳- ذ - ایضاله ، س : و همو  
گفته است      ۴- ذ : اعناب ؟      ۵- س : بود      ۶- ذ : وی      ۷- ذ :  
در دل تو مهر من      ۸- و فی حاشیة نسخة الاصل : در سنگ استوار      ۹- م، س :  
مهر تو      ۱۰- ذ - استوار - س : سیم و زر اندر دل من پایدار



«شعر»<sup>۱</sup>

جهان کیر شاهی عدوبند شیری      صف آرای کردی سیه کش سواری  
و عنصری گفته است

«شعر»<sup>۱</sup>

شاه کیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن      سایه یزدان شه کشور ده کیتی ستان<sup>۲</sup>  
« و جنانک دیکری گفته است »<sup>۳</sup>

« بیت »<sup>۴</sup>

زی من بسلام آمد آن شمس عالم      آراسته و نازه و شاذ و خوش و خرم<sup>۵</sup>  
ازمشک<sup>۶</sup> براکنده مکرد کل بریار<sup>۷</sup>      بیج و کره و حلقجد و سلسله و خم  
[ و آنج | عبدالواسع جبلی « گفته است »<sup>۸</sup>

- [شعر] -

که دارن جون نو معشوقی نکار و جابک و دلبر  
بنفشه موی<sup>۹</sup> و نر کس چشم و لاله روی و سرین بر

[ هم ازین قبیل است و نزدیک بدین معنی صنعتی است کی آنرا

## سیاقه الاعداد

خوانند و آن | جنان باشد کی شاعر چند چیز از اسماء مفرده بر شمارد [ و  
آنکه | جمله (را | یا) يك يك - را < ] وصف کند جنانک « زینتی گفته است »<sup>۹</sup>  
(شعر)<sup>۱۰</sup>

اسب و کهر و تیغ بند کرد قیمت      تخت [ و ] سیه و تاج ازو<sup>۱۰</sup> یابد مقدار

۱- ذ - بیت ، س : ندارد      ۲- نسخه اصل :

شاه کیتی خسرو لشکر شکن      سایه یزدان شه کشورده کیتی ستان

۳- شاه کیتی خسرو لشکر شکن

و متن مطابق نسخه - ذ : تصحیح شد      ۳- ذ : و آنچه عبدالواسع جبلی گفته از

این قبیل است      ۴- م - شعر : ذ ، س : ندارد      ۵- و فی الاصل ، مک

۶- س : بر باد      ۷- ذ : راست      ۸- ذ : زلف      ۹- ذ : زینی کوید ؟

س : زندی گفته است      ۱۰- ذ : بدو

ذره‌ست این دل و رخ رخشان‌ت آفتاب

عشق جنان رخی، بچمنین دل چه درخورست

در تیغ آفتاب زد این دل جو ذره دست

آری دام بدولت عشقت دلاورست

ماندم عجب ز صورت جون آفتاب تو

کندر دلی<sup>۱</sup> جو ذره چگونه مصورست

در بیش آفتاب جمال تو بی شمار

مانند ذره از دل سر کشته لشکرست

و همچنین تا آخر قصیده « نگاه داشته<sup>۲</sup> » است و جنانك رشید [ گفته است و ]

التزام دو قافیت کرده<sup>۳</sup>

« شعر<sup>۴</sup> » (f. 156<sup>a</sup>)

افکنده<sup>۵</sup> از سیاست تو آسمان سیر

ای از مکارم تو شده در جهان خبر

هرگز نبوده مثل تو صاحب قران دگر

صاحب قران ملک‌ی و بر تخت خسروی

اندر بنام جاه تو بیر و جوان مفر

بارای بیر و بخت جوانی<sup>۶</sup> و کرده‌اند

بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر

کیتی زبان کشاده بمدح تو و فلک

با مرکب سعادت تو هم عنان ظفر

بامرکب سیادت تو هم کتف شرف

« و همچنین است تا آخر قصیده<sup>۷</sup> »

### تسبیح صفات

آنست کی شاعر چند وصف مختلف بر بی یکدیگر دارن و يك چیز را چند

صفت مختلف کند<sup>۸</sup> جنانك مسعود سعد « گفته است<sup>۹</sup> »

۱- ذ : دلم      ۲- ذ : رفته      ۳- ذ - افزوده : است      ۴- ذ - بیت

س : ندارد      ۵- س : وافکنده      ۶- ذ : جوان ؟      ۷- فقط در نسخه - س :

است      ۸- س : بکند      ۹- ذ : سعد سلیمان گوید

## تصمیم

آنست کی بناء ابیات قصیده بر پنج مصراع متفق القوافی<sup>۱</sup> نهند و مصراع ششم را قافیه<sup>۲</sup> مخالف قوافی اول آرند<sup>۳</sup> کی بنای شعر بر آن<sup>۴</sup> باشد جنانک منوجهری گفته است :

خیزید و خز آرید کی هنگام خزانست  
آن برک رزان بین کی بر آن شاخ رزانست  
دهقان بتمجیب سر ادکشت کزانست  
و لامعی [کر کانی] « گفته است »<sup>۵</sup>

« شعر »<sup>۶</sup> (f. 157)

مرغ آبی برای اندر چون نای سرای  
اثر بایش کویبی کی بفرمان خدای  
برتن از حله قبا دارد و در زیر قبا  
[ و باشد کی در عدد مصاریع بیفزایند جنانک ] « گفته است »<sup>۷</sup>

« شعر »<sup>۸</sup>

ایا ساقی المدام مرا بازه ده مدام<sup>۹</sup>  
زمن يك نفس بکام کی کس راز خاص و عام  
سمن بوی لاله قام کی تا من درین مقام  
درین منزل ای غلام امید قرار نیست  
و این مسمط ( را ) [ اگر ] سبب رعایت قوافی از مربع مضارع دارند<sup>۱۰</sup>  
بناء آن بر هشت مصراع باشد و اگر [ از ] مثنی مسجع نهند بناء آن بر چهار مصراع  
باشد<sup>۱۱</sup> و آنج معری گفته است<sup>۱۲</sup>

۱- م : متفق اللفظ ۲- ذ : افزوده : مصراع ۳- ذ : آورند ۴- ذ : بدان  
۵- ذ : م ، س : ندارد ۶- ذ : کوبد ۷- یعنی واژگونه - ذ : بازگونه  
۸- ذ : بد ۹- ذ : عید الواسع راست ۱۰- ذ ، س : ندارد ۱۱- ذ : تمام  
۱۲- ذ : آورند ۱۳- در نسخه - ذ : قبل از ابیات امیر معزی ابیاتی از خواجو  
و این قبیله ( کاتب نسخه ) موجود است چون معلوم بود که از اصل کتاب نیست در متن  
ایراد نشد

(E. b. 156) [و آنج] ادیب صابر « گفته است »<sup>۱</sup>

« شعر »<sup>۲</sup>

[بمن نمود رخ و چشم و زلف آن دلبر  
 عقیق و نر کس و عنبرش بستند از من  
 حیات و قوت و بیکر سه مایه بود مرا  
 ضعیف و قاصر و لاغر شود بمحنت عشق  
 یکی عقیق و دوم نر کس و سوم عنبر  
 یکی حیات و دوم قوت و سوم بیکر  
 یکی ضعیف و دوم قاصر و سوم لاغر  
 یکی سبهر و دوم کوکب و سوم کوهر  
 [هم] سیاقه الأعداد است و [هم] تکریر و [هم] تفهیم و [آنج] اولوی  
 گفته است

« شعر »<sup>۳</sup>

سه چیز تو از سه چیز دایم بعذاب  
 سه چیز من از سه چیز بیوسته خراب  
 روی از خط و خط زلف و زلفت از تاب  
 جان از دل و دل ز دیده و دیده ز آب  
 هم سیاقه الأعداد است و هم تبیین ( و ) تفسیر [همچنانک] قوامی کنجی  
 گفته است :

« شعر »<sup>۴</sup>

ز عکس روی و لب و عارضش<sup>۵</sup> برند صفا

یکی سهیل و دوم زهره و سوم جوزا

سهیل و زهره و جوزا ز نور او شده اند

یکی نژند و دوم واله و سوم شیذا

نژند و واله و شیذا شوند بیش رخت<sup>۶</sup>

یکی بری و دوم لعبت و سوم حورا<sup>۷</sup>

۱- ذ : کوید ۲- س ، ذ ، م : ندارد ۳- ذ : اند ۴- ع - ذ -

افزوده : این شعر ۵- این بیت از نسخه چایی مفقود و در نسخه - م ، ذ - س :

موجود است ۶- ذ : و قوامی ۷- ذ ، س : ندارد ۸- ذ : عارضت

۹- ذ ، م : رخس ۱۰- ذ - افزوده : و معزی گفته است :

بر و لب و رخ دلند من نمود مرا یکی لطیف و دوم دلبر و سوم ( کذا ) زیبا

لطیف و دلبر و زیبا جو یار من نبود یکی بری و دوم یوسف و سوم ( کذا ) حورا

بری و یوسف و حورا چو او نداشته اند یکی سرشت و دوم سیرت و سوم ( کذا ) سیما

( چون احتمال میرفت که این ابیات از اصل کتاب نباشد و کاتب نسخه - ذ : از خود افزوده

باشد باین ملاحظه در متن کتاب آورده نشد )

عجز یکسو نه و انکار کی کردستم جرم

سوی عفو تکران در مانده [ و ] دل بر بیمار

تو خداوندی احسان کن و این جرم بفضل

زین رهی در کفران ز آنک تویی جرم گذار

از در عفو بون هر که بتقصیر و بجرم

کرد در پیش ولی نعمت زیبا اقرار

ای تو ابری کی ز جود تو شود دی نوروز<sup>۱</sup>

ای<sup>۲</sup> تو شمس کی ز نور تو شود لیل نهار

ابر کی خوانمت ای خواجه جو شد ابر مطیر<sup>۳</sup>

نزد تو حیران در دست تو سر کشته و خوار

شمس کی خوانمت<sup>۴</sup> ای خواجه جو شد شمس منیر

بیش تو پنهان وز روی تو آسیمه و زار

هست در بخشش و درینش و در دانش و [ فضل ]

آن دل باکت بحری کی ورا نیست گذار<sup>۵</sup>

بل کی از رشک کف و آن دل چون بحر تعمیر

گشت بی پایان اندوه دل جمله بحار

چون تو خواهد کی بون خصمت<sup>۶</sup> نتواند بود

مراترا هرگز در هیچ هنر ناید یار

هست هر چیز ترا الا همتا و نظیر

در همه کیهان وین خلق نداند هموار

۱- س: دنیا

۲- ذ: وی

۳- مطیر: باران بار

۴- ذ: چون خوانمت - و - در مجمع الفصحاء ج ۱: کی کوبیت

۵- م: کنار

۶- ذ: افزوده: و

## « شعر ۱ »

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من

تایک زمان زاری کنم بر ربیع و اطلال [و] دمن

ربیع از دلم بر خون کنم اطلال را جیحون کنم

خاک دمن کلکون کنم از آب چشم خوبستن

آفر! مسجع خوانند [و] مسقط جز جنان نیست کی گفتیم و تسمیط در رشته

کشیدن مهرهاست و این شعر را از بهر آن مسقط خوانند کی چند بیت را در

سلك يك قافیت کشیده‌اند<sup>۱</sup>

## توضیح

آنت کی بناء شعر بر چند بخش مختلف الوزن نهند<sup>۲</sup> کی جمله آن (يك)

قصیده باشد و چون هر بخش را جداگانه [بر] خوانی قصیده دیگر بروزی دیگر

> [(بیرون)] آید چنانک رشید [ی] سمرقندی گفته است

## « شعر ۲ »

ای کف راز تو در جود به از ابر بهار

خلق را با کف تو ابر بهاری بجه کار

(f. 157<sup>b</sup>) عالمی را دل از افشاندن باران گفت

خوش و خرم شد و آراسته چون باغ بهار

بیش از اندازه این طایفه بر بند [ه] نهاد

جود تو بار کران ز آن<sup>۳</sup> دو کف کوهر بار

دیگرانند جو من بنده و من بنده ز شکر

عاجزم چون دکران و ز خجلی کشته فکر

۱- ذ، س : ندارد      ۲- ذ : این را      ۳- ذ : چندین      ۴- ذ :

است      ۵- س : نهد      ۶- ذ : بیت      ۷- ذ : م : و آن .

نیک خواهان تو بازند همه جفت طرب

بذ سکالان تو بازند همه بار خمار

جملهٔ قصیده از بحر «رملست»<sup>۲</sup> و آنچه در حیّز اول سرخی نوشته<sup>۳</sup> (است)<sup>۴</sup>

[جون جدا بر خوانی این] دوبیتی است

[بیت]<sup>۵</sup>

بر بنده نهاد جود تو بار کران      من بنده زشکر عاجزم جون د کران.

کردستم جرم سوی عفو نکران      این جرم بفضل زین رهی در گذران [

«و حیّز دوم این قطعه است از بحر هزج مسدّس مسبّغ بر»<sup>۶</sup> مفعول مفاعیلن

مفاعیلان

| شد ابر مطیر نزد تو حیران      شد شمس منیر بیش تو بنهان

در دانش و فضل آن دل باکت      چون بحر قعیر کشت بی پایان

نتواند بوز مر ترا هرگز      همتا و نظیر در همه کیهان

(f. 158<sup>b</sup>) آسوده شدند با کف رادت      از شغل حقیر شاعران یکسان

منصور شدیم بر مراد دل      یزدات نصیر باذ جاویدان [

حیّز سوم «این قطعه است»<sup>۷</sup> بر مفعول مفاعیلن فعولان

[فرخنده کنان بر تو مولی      ای سعد الملك عید اضحی

و آنکس کی بعید مدح تو گفت      بر رفته ز جاه تا بشعری [

و این نوع را موشح محیّز<sup>۸</sup> خوانند از بهر آنک از هر حیّزی<sup>۹</sup> از آن وزنی

۱- ذ: اصل      ۲- ذ: افزوده: رمل مخبون است بر فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

مملان      ۳- ذ: نبشته      ۴- هرچه در نسخهٔ اصل درین قصیده سرخی نوشته

شده بود در متن مطبوع خطی فوقانی بر زبر آن رسم نموده ایم      ۵- س: ندارد

۶- ذ: و آنچه در حیّز دوم سرخی نوشته بحر هزج اُخرَب مقبوض مسدّس مسبّغ است

بر وزن      ۷- ذ: هزج مسدّس اُخرَب مقبوض محذوف      ۸- س: منخیر      ۹-

س: چیزی

از کف تو همه محتاجان آسوده شدند  
 با کف رازت وین 'خلق به آید ز احرار'<sup>۱</sup>  
 از نوازیدن بسیار تو از شغل حقیر  
 شاعران یکان رستند ز عیش دشوار  
 در بنام کف احسان تو منصور شدیم  
 بر مراد دل همواره همه دولتیار<sup>۲</sup>  
 دولت و نصرت و بیروزی و یزدانت نصیر  
 (ع. ۱۵۸) باد جاویدان کز جاه تویی برخوردار  
 نام نیکو توان یافتن الا بدو چیز  
 دانش و جود و زین<sup>۳</sup> کیرد مردم مقدار  
 نو درین هر دو جنانی کی کسی نیست جو تو  
 لاجرم نام تو شد پیدا در جمله دیار  
 این نیکو نامی وین رازی فرخنده کناد  
 بر تو مولی و بداران ترا در زهار  
 سلامت بسلام آمد ای عبدالملک  
 عید اضعی حق او را بیادت بکنار  
 شادمانی کن و خرم زی [او] آنکس کی بید  
 مدح تو گفت برو کتر از اکرام شعار<sup>۴</sup>  
 شعر ما هست بهنگام تو بر رفته ز جاه  
 قسا بشغری که شکایت کی نکویند اشعار  
 تا شود جفت طرب هر که در آید بشراب  
 تابوز یار خمار آنک برون شد ز عقار

۱- در مجمع الفصحاء این بیت چنین روایت شده :

از کف تو همه رنجوران آسوده شدند      که گفت معجز عیسی است جهانی بیمار  
 ۲- ذ : در اشعار ؟      ۳- ذ : بدین      ۴- ذ : این ؟      ۵- م : اشعار ؟



خوش چرخی و شکر فی	صنما باذہ بخواه	لحظه بی می صافی	ملشین عمر مگاہ
تا کتم لزدل و جان	رخ و زلف ترا	از برای طرب و روح	ی و عشرت گاہ
خوش در آمی خورد و قصر	ملک خرم و شاد	ز تـ کبر لـ ن	لـ ک چه خوانی بر شاه
ز سنج خود بس	لـ ک درین قصر ترا	اکرت چند بید غمز	و غر و خوبی بجاہ
هم درهای دہزار دام	دو زلف تو مرا	لطف مداحی شاه	نصرت دین ظل اللہ
آنک وقتت بر ملک	و تا بید و جلال	ملک العرش مرورا	ابدا لدم پرنہ
چون عیال دیش	کوئی این است لرب	رویش بر کند از عمر	دبا طـ لـ خواه
ہمہ بچوست	ہمہ در قرق شد از آن	تا بود ملک او	طرب و میمون گاہ
رونق حال جان دارد	قصر شاه ما	فرش او	حل الـ است بفصل دیہا
روض خلعت مکرر	خوخلد سلب	عزم سعادت	شد و ناز اینت براہ
سزفا ناز کند	دہریدین نقد جنان	از پی جاہ و بی فخر	شرف گاہ بگاہ
فرخ آمد چو بس	کند خنجر آمد	فرخ است آری	کین زینت ملک است بجاہ
ناز بسیار	رشد در صفتش	یا مرا کردن	با عقل کی شد مرا گاہ
کن چنین وصف	کہ من گفتی	آورد فخر	بمن عاقل از این وزیراہ
اہل خلہ	ار شونو نایر فن	بچند ہمہ	راتازہ کند بخت جباہ
خود بجز	ملک شاه	بسی دیدم	بجز از اشباہ
خاصہ ناز	در لہر مدح	نگو نبود	در
ہر کہ بزم	شد ساز و ترن	روی شد	او
ہر جہ رقیہ	بید دل آمد	بر مس	ا
کرده او	ایمان را	راز لک	جدال
شد فریاد	ون صف آری	خصم	خونک
تا بود صنعت	تو شیخ	ز تضحین	بصرا
فلکش گفته	کہ اینت	بجو شاه	مدام

۱- س : خوب ترا ۲- م : نار مرا ۳- م : داہ ۴- م : زبید کردوز ۲  
 ۵- این بیت غیر مفهوم است ۶- م : آن فن ۷- م ، س : خود بجز مدح بنکنداشت

برخیزد، و باشد کی در هر مصراع<sup>۱</sup> حرفی یا کلمه‌ی نگاه دارند کی چون جمع کنی  
اسمی یا شعری یا دعائی باشد جنانک رشید رباعی گفته است . و < در اول (هر)  
مصراع حرفی نگاه داشته کی مجموع آن | نام | محمد باشد<sup>۲</sup> [برین مثال]  
(شعر)<sup>۳</sup>

ممشوقه دلم بتیر اندوه بخت  
حیران شدم و کسی نمی‌گیرد دست  
مکین تن من زبای (مخمت) شد بست  
دست غم دوست دشت صبرم بشکست<sup>۴</sup>




---

۱- ذ، س : مصراعی ۲- م : بود ۳- س : ندارد ۴- در اینجا  
در نسخه اصل قصیده را ابیه رشیدی سمرقندی را ثانیا بدون هیچ سببی مکرر نموده است  
و ما آنرا از متن برداشتیم تعریضا عن التکرار، لافائدة

مهر ملك اصل عز و جاهت مرا      فخر همه عمر مدح شاهت مرا  
و آنچه بر ضلع یسار<sup>۴</sup> اینست :

دل با طربست [و] ناز کاهت مرا      وز بخت بفر<sup>۴</sup> مدح راهت مرا  
و سه کلمه دیگر<sup>۵</sup> در آخر قصیده<sup>۵</sup> کبی در میان مصاربع اولست اینست

**صفت توشیح اینست :**

و آنچه در میان مصاربع دوم است اینست :

**مثال موشح اینست :**

و از اصناف موشح آنچه بر صورت درختی نهند آنرا مشجر خوانند  
چنانکه شاعر گفته است : « و مثال اینست<sup>۶</sup> »



۱- کلمه « آنچه » فقط در نسخه س : است ۲- م - افزوده : است ۳- س : بضوه

۴- م - افزوده : این است ۵ - « در آخر قصیده » فقط در م و س است ۶- م -  
س : بر این مثال

حروف آخر مصاریع اول اینست :

هذا البناء بناء المجد و الكرم

و ا حروف اول مصاریع دوم اینست :

لا زال مرتفعا في العز و التعم

( و کلمات میان مصاریع اول تا آغاز) مربع مستطیل اینست :

في وصف قصر الملك دام ملكه

و کلمات میان مصاریع دوم اینست :

في مدح الملك عز نصره ابدا

و کلمات کی بر محیط مربع ایمن<sup>۲</sup> است دو بیتی است آنج بر دو<sup>۳</sup> ضلع یمن

است اینست :

کوی همه حال خلد ناز<sup>۴</sup> آمد باز      کز خلد بجز ناز نشد بیداراز

و [ آنج ] بر ضلع یسار [ ست ] اینست

این قرخ قصر خلد نقد<sup>۵</sup> آمد باز      کز خلد بسی نکوترش آمد ساز<sup>۶</sup>

و کلمات کی بر محیط مربع ایسرست دو بیتی دیگر است آنج<sup>۷</sup> بر دو ضلع

یمن است اینست<sup>۸</sup>

۱- م - افزوده : و کلمات میان مصاریع اول با آغاز      ۲- س : الیمن

۳- م ، س : و آنچه بر دو - ذ : و آنچه از دو      ۴- ذ : که همی ز خلد باز

۵- ذ : نفر      ۶- س : باز      ۷- ذ : و آنچه      ۸- س - افزوده : بیت

۸- کذا فی الاصل و بیت ناقص و مفلوط و غیر مفهوم است ، س : بصور از اشباه

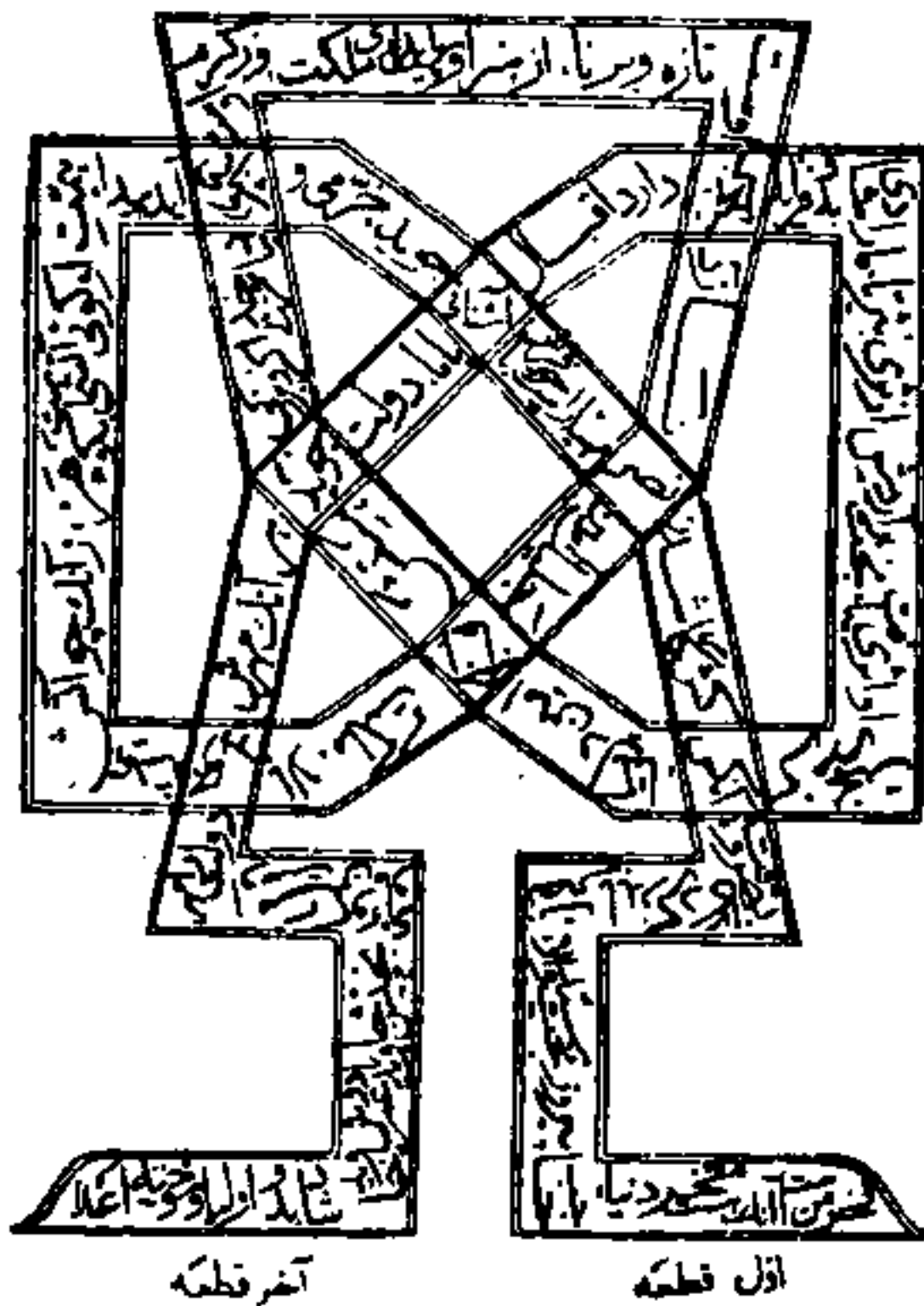
۹- م : باز ، س : باز در آن      ۱۰- این دو مصراع مفلوط و غیر مفهوم است      ۱۱- م : شد ؛

۱۲- م : واضعش      ۱۳- م ، ردش ، س : ردش      ۱۴- س : نگه      ۱۵- این قصبه را

نسخه خدا بخش ( و نسخه - ذ : ) اصلا ندارد لهذا بعضی از مواضع آن نا مصحح مانند

پاورقی با ملاحظه ارقام کنار صفحه مرتب شده

آنرا مدور خوانند، و آنچه بر شکل کره‌ی از اشکال هندسی نهند آنرا معقد خوانند  
چنانکه متکلفی دیگر قطعه درین شکل درج کرده است و در هر حیث از اجزاء  
تقاطع خطوط کلماتی نگاه داشته است کی چون جمع کنند يك بیت باشد  
و شکل اینست

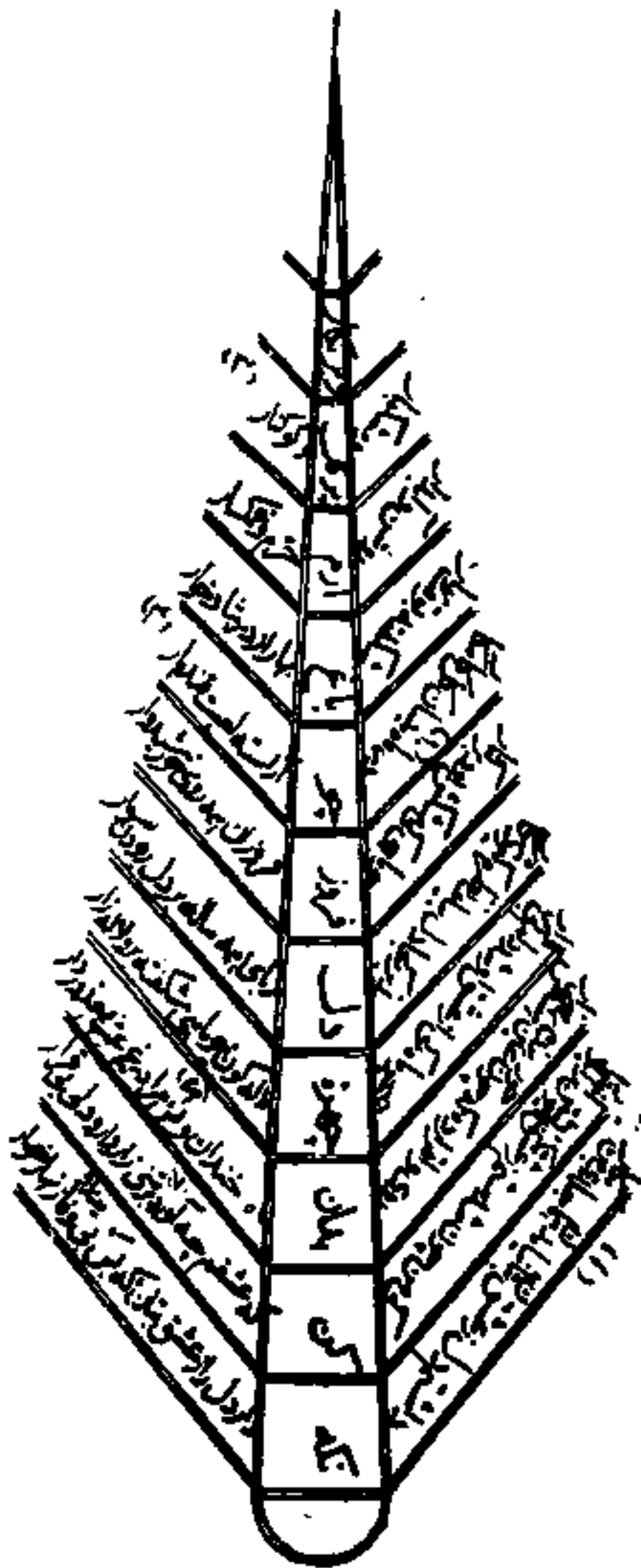


(E. h. 161) و قطعه اینست

فخر منست آنک هست مفخر دنیا	حاجب بی‌روز بخت سید والا
نصرت یابد ز کرد کار بهر وقت	آنکس کش کار شد ز نصر مهیا
راست جو با قرش آشنایی جوید	خرمی و روشنایی آید بیذا

۱- ذ: این شکل را ندارد و در-م: شکل «معقد» مقدم بر مشعر است ۲- ذ:

افزوده: از بحر منسرح مطوی منعور بر مفتعلن فاعلات مفتعلن فع ۳- صاحب



و آنچه بر شکل مرغی نهند آنرا مطیر خوانند و آنچه بر شکل دایره نهند

- |                              |                      |                    |                |
|------------------------------|----------------------|--------------------|----------------|
| ۱- ذ : هی                    | ۲- م : در باغ نیسان  | ۳- م : و کناز      | ۴- م :         |
| از آن لعیت                   | ۵- ذ - م : ساله      | ۶- ذ : خندان و بین | ۷- م : آرد بسر |
| تنی آورد بر تن زار وانکه دلی | ۸- م - آفروده . نهند | ۹- م : بر این      |                |
| ۱۰- م : کند                  | ۱۱- ذ : این          |                    |                |

مختلف<sup>۱</sup> و شعرا هر قطعه را از آن خانه ی خوانند آنکه فاصله میان دو خانه بیتی  
مفرد سازد<sup>۲</sup> و آن [بیت] را<sup>۳</sup> ترجیع بند خوانند پس اگر خواهد<sup>۴</sup> همان بیت را  
ترجیع بند همه خانها سازد<sup>۵</sup> و در آخر هر قطعه [و اول ما بعد آن] بنویسد [و اگر  
خواهد<sup>۶</sup> هر خانه را ترجیع بندی علی حدة گوید<sup>۷</sup>] و اگر خواهد<sup>۸</sup> (f. 162<sup>a</sup>) ترجیع  
بندها بربك قافیت (بنا) نهد<sup>۹</sup> ناقطعه مفرد باشد و جمال (الدین <محمد>) عبدالرزاق  
[را] در نعت<sup>۱۰</sup> بیغمبر صلوات الله علیه و آله<sup>۱۱</sup> قسیده ی ترجیع هست<sup>۱۲</sup> و الحق  
سخت<sup>۱۳</sup> [نیکو آمده است و بیشتر ابیات آن لفظاً و معنی<sup>۱۴</sup>] عذب و مطبوع  
افتاده<sup>۱۵</sup> تبرک [ثناء آن<sup>۱۶</sup> حضرت مقدس] را درین تألیف آورده شد

(شعر)<sup>۱۷</sup>

ای از بر سدره شاه راحت	وی قبه <sup>۱۷</sup> عرش تکیه کاهت
ای طاق نهم رواق بالا	بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت	هم شرع خزیده <sup>۱۸</sup> در بناهت
این جرخ کی بود ژنده دلقی	در کردن پیر خانقاهت
مه طاسک کردن سمندت	شب طره <sup>۱۹</sup> برجم سباهت
جرخ ارجه رفیع خاک بایت	عقل ارجه بزرگ طفل راحت
جبریل مقیم آستانت	و افلاک حریم بارکاهت

۱- س : همه متفق الوزن مختلف القوافی ۲- ذ - بیارند - س : آنکه میان دو  
خانه بیتی فاصله بیارند ۳- ذ - افزوده : بند ۴- م - س : خواهدند  
۵- س : سازند ۶- س : بنویسند و اگر خواهند ۷- س : گویند  
۸- س : خواهدند ۹- س : ترجیع بندها را بربك قافیه گویند  
۱۰- س : رسول صلی الله علیه و سلم - م - بیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم  
۱۱- ذ : گفته ۱۲- ذ ۱۳- س : بغایت ۱۳- س : خوش گفته است و  
اکثر ابیات آن لفظاً و معنی ۱۴- ذ - افزوده : است ۱۵- س : تیر کشد تبین  
۱۶- س : النعت ۱۷- در دیوان جمال الدین عبدالرزاق : قه ۱۸- ذ :

همت او کوی آتشی است بکوه  
 ملک با حاجب جلیل<sup>۲</sup> امین نصر  
 از هنر اوست بایرداری ملک  
 قر خدایی کزو بزرگی جوید<sup>۳</sup>  
 آنکس کز مهر بخت او اثری یافت  
 ما را شادی [بذو] فزاید کز<sup>۴</sup> بخت  
 دولت جوید هر آنک مهرش جوید  
 بختش جاوید باز و عمرش جاوید  
 و آن کلمات کی برخی نوشته است<sup>۵</sup> چون جمع کنی این بیت باشد :

بیت<sup>۱۰</sup>

آنکس کی ز بخت روشنایی جوید با حاجب<sup>۱۱</sup> نصر آشنایی جوید  
 و این نوع<sup>۱۲</sup> توشیح [را] مطرو [مضلع] گویند<sup>۱۳</sup>.

از فرقت آن دلبر	من دایم	بیمارم
آن دلبر کز عشقش	با دردم	و بیدارم
من دایم با دردم	بی مونس و بی یارم	
بیمارم و بیدارم	و بی یارم و غمخوارم	

و آنج بر اضلاع شکلی نهند چنانک  
 طولاً و عرضاً بر توان خواند آنرا  
 مضلع (مربع) خوانند بر این  
 مثال [

ترجیع<sup>۱۴</sup>

آنست کی قصیده را بر چند قطعه تقسیم کند<sup>۱۵</sup> همه در وزن متفق و در قوافی

- ۱- م، س : والا      ۲- ذ - صاحب جلیل - م : حاجت خلیل ، س : با حاجب  
 خلیل      ۳- م - بازو کز ، س : یار دگر      ۴- ذ : جویند      ۵- م : حاجت  
 ۶- ذ : که      ۷- ذ - افزوده : تو      ۸- ذ : و این      ۹- مقصود کلماتی  
 است که در هشت مربع صغیر در زوایای ثمانية شکل هندسی مزبور واقع است و در طبع  
 چون نوشتن برخی اشکال داشت مانند سایر قصیده بسیاهی طبع شده است      ۱۱-  
 م : حاجت      ۱۲- ذ : نوع را      ۱۳- ذ : خوانند      ۱۴-  
 س : الترجیع      ۱۵- ذ ، س : کند



کاری چه شود اگر بشوید      لطف تو کلیم خاکساری  
 بی خرد کیست تا امیدوی      در عهد جو تو بزرگواری  
 آنجا کی ز نو نواله بیچند  
 هفت و شش و پنج و چار هیچند

ای مسند تو و رای افلاک      صدر تو و خاک توده حاشاک  
 در راه تو زخم محض مرهم      بر یاد تو زهر عین تریاک  
 طغرای جلال تو لعمرک      منشور ولایت تو اولاک  
 نه حقه و هفت مهره بیشتر      دست تو و دامن تو زان پاک  
 هرج آن سمت حدوث دارد      در دیده همت تو خاشاک  
 در عهد نبوت تو آدم      پوشیده هنوز خرقة خاک<sup>۱</sup> (E. 163)  
 تو کرده اشارت از سر انکشت      مد قرطه<sup>۲</sup> پرنیان زده جاک  
 نقش صفحات رایت تو      اولاک<sup>۳</sup> اما خلقت الا فلاك

ای کرده بزیر پای کونین  
 بگذشته ز حدّ قاب قوسین<sup>۴</sup>

ای آرزوی قدر لغایت      وی قیله آسمان سرایت  
 در عالم نطق هیچ ناطق<sup>۵</sup>      نا گفته سزای تو ثنایت  
 هر جای کی خواجهی علامت      هر جای کی خسروی کدایت

۱- اشاره بعهدت کنت نبیا و آدم بین الماء و العین      ۲- هذا هو الظاهر  
 «ای فوطه» و فی الاصل: قرطه - در چهار نسخه المعجم و در دیوان خطی جمال الدین  
 عبدالرزاق «قرطه» دارد و مرحوم علامه قزوینی طالب تراه آنرا به «فوطه» تصحیح  
 نموده اند لیکن بنظر نگارنده انساب (قرطه) است چنانکه در صفحه ۳۴۷ ذکر آن شد  
 ۳- در نسخه خطی دیوان جمال الدین عبدالرزاق (کتابخانه رضوان) این بیت بجای بند بعد (ای  
 خواب تو) آورده شده و آن بیت بند در اینجا      ۴- در دیوان جمال الدین: کویا  
 ۵- در نسخه خطی دیوان جمال الدین عبدالرزاق (کتابخانه رضوان) این بیت بجای بند بعد (ای

خوردست قدر ز روی تعظیم سو کند بروی همجو ماهت

«ایزد کی رقیب<sup>۱</sup>» جان خرد کرد

نام تو زدیف نام خود کرد

ای نام تو دستکبر آدمی خلق نو بایمرد عالم

قرآش درت کلیم عمران جاوش زهت مسیح مریم

از نام محمدست میمی حلقه شده این بلند طارم

تو در عدم و گرفته قدرت اقطاع وجود زیر خانم<sup>۲</sup>

در خدمت انبیا<sup>۳</sup> مشرف وز حرمت آدمی مکرم

از سعی مبارک تو رفته هم با سر حرفه<sup>۴</sup> خود آدم (f. 162<sup>b</sup>)

نابوده بوقت خلوت تو نه عرش و نه جبرئیل محرم

نا یافتند عز التفاتی بیش تو زمین و آسمان هم

کونین نواله ی ز جودت

اقلاک طفیلی وجودت

روح الله با تو خر سواری روح القدس رکابدازی

از مطبخ تو سبهر دودی در موکب تو زمین غباری

در شرح رموز غیب کویت بر ساخته عقل کار و باری

عفوت ز کناه عذر خواهی جودت ز سؤال شرماری

این کیسه<sup>۵</sup> هر نیازمندی وان عدت<sup>۶</sup> هر کناه کاری

بر بوی شفاعت تو ماندست ابلیس جنان امیدواری

۱- ذ: این ذکر که هست - دیوان جمال الدین عبدالرزاق: ایزد چو رقیب

۲- این بیت در نسخه - س: پس از بیت دیگر مکرر شده است ۳- ذ: اولیا

۴- ذ: س: خرجه ۵- دیوان جمال الدین عبدالرزاق: آن کعبه ۶-

ذ- عیده - م: عیده

بی یاد تو ذکرها مزور<sup>۱</sup>      بی نام تو وردها مبر<sup>۲</sup>  
 خاک تو نشان شاخ طویبی      دست تو زهاب<sup>۳</sup> حوض کوثر  
 ای از نفس نسیم خلقت      نه کوی فلک جو کوی عنبر<sup>۴</sup>  
 از یصمک<sup>۵</sup> الله اینت جوشن      وز ینصرک<sup>۶</sup> الله اینت مغفر  
 تو ایمنی از حدوث کوباش      عالم همه خشک با همه تر  
 تو فارغی از وجود کوشو      بطحا همه سنک با همه زر

طاوس ملایکه بریدت

سرخیل مقربان مریدت

ای دست کشی تو این مقوس      وی دست خوش تو این مقرنس  
 ای خاشکدات سقف ازرق      وی شادروانت جرخ اطلس  
 چون روح ز عیبها منزّه      چون عقل ز نقصها مقدّس  
 از بنکاه تو کمینه شش طاق      اینت جرم معلق مدّس  
 شد شهر روان بقر نامت      اینت فلس مکلس مطلق<sup>۷</sup>  
 در مدح تو هر جماد ناطق      در وصف تو هر فصیح اخرس<sup>۸</sup> (f. 164)  
 از عهد تو تا بدرر آدم      در خیل تو هر چه ز انبیا کس  
 هم کوس نبوت تو در بیش      هم چتر رسالت تو از بس

۱- م، مذور ۲- م، س : ذهاب ۳- نسخه دیوان خطی جمال الدین:

۴- در نسخه م - شهر روا بدون نون است، س : شهروان ز عز نامت  
 و شهر روان یعنی زر و سیم سره و رایج و روان در شهر، «شهر روا» بعطف نون  
 و «شهر روا» بعطف احدی الرائین و نون نیز گویند سعدی گوید

بزرگ زاده نادان بشهروا ماند      که در دیار غریبش بهیج نستانند

و شهر روان با نون از فرهنگها فوت شده است و غرض شاعر از فلس مکلس مطلق  
 قرص آفتابست - و در دیوان جمال الدین عبدالرزاق : این پنهره مطلق

هم جنبش آسمان <sup>۱</sup> برایت	هم تابش اختران ز رویت
قفل دل کمرهان دعایت	جان داروی عاشقان حدیث
بر نامده ده يك عطایت	اندوخته سپهر و انجم
تا لاف زند ز کبریایت	بر شهر جبرئیل نه زین
تا سر مه کشد ز خاک بایت	بر دیده آسمان قدم نه

خواب تو و لا ینام قلبی.

خوان تو آیت عند ربی

آهت در آسمان کشاده	ای از نفس تو صبح زاده
حلم تو غرور کفر داده	علم تو فضول جهل برده
بر ندوة لامکان نهاده	در حضرت قدس مسند تو
در حجر «نبوت تو زاده» <sup>۲</sup>	آدم ز مشیمه <sup>۳</sup> عدم نام
در کرد <sup>۴</sup> تو انبیا بیاده	تو کرده جو جان فلک سواری <sup>۴</sup>
در بیش تو بر سر ایستاده (f. 163 <sup>b</sup> )	خورشید فلک جو سایه در آب
اندر عرق و تب اوفتاده	از لطف و زعنفت <sup>۵</sup> آب و آتش
و آن در دل یارس <sup>۶</sup> جان بداده	این بر در ساره غوطه خورده

خاک قدم تو اهل عالم

زیر علم تو نل آدم

وی عالم جان ز تو معطر	ای حجره دل بتو منور
وی ذات تو رحمت مصور	ای شخص تو عصمت مجسم

۱- در نسخه اصل زبر این کلمه بطور نسخه بدل نوشته شده: آسمان، و در نسخه ذ-

و در دیوان خطی نیز: آسمان، و در نسخه چاپی و - م - اختران ۲- ذ - نبوت نهاده:

و این ظاهراً غلط است چه قافیه مکرر میشود ۳- م: سپاری ۴- م - در

ذکر؟ ۵- نسخه چاپی: زعنبت ۶- کذا فی نسخه خدا بخش و - م - و فی الاصل:

سنگ جان بداده، و فی - ذ - سنگ جای داده

در مکتب<sup>۱</sup> جان ز شوق نامت      لوح آرینی ز سر گرفته

تا حصن تو نسج عنکبوتست

او هن چه<sup>۲</sup> کی احصن البیوتست<sup>۳</sup>

هر آدمیی کی او ثنا گفت

خود خاطر شاعری چه سنجذ

کر چه نه سزای حضرت تست

هر چند فضول کوی مردی است

در عمر هر آنج گفت یا کرد

زان گفته و کرده کر بیرستند

این خواهد بود عُدَّت<sup>۴</sup> او

تو محو کن از جریده<sup>۵</sup> او

جون نیست بضاعتی ز طاعت

از ما کنه وز تو شفاعت

### حسن مطلع و مقطع و لطف تخلص و ادب طلب

حسن مطلع آنست کی « شاعر مطلع هر شعری لایق مقصود خویش

نهد و<sup>۶</sup> ابتدا بکلمات مستکره نکند الا که مرثیه یا هجو باشد و در آن نیز

آنج بنسبت با آن (حال) جمیل تر و مستورتر<sup>۷</sup> بوز مطلع سازد و در غزل

و تشبیب - قصاید - مدحی نام غلامی یا زنی نبرد الا کی معلوم باشد کی مدوح

را بدان اسم تعلقی<sup>۸</sup> نیست و مطلع | اعزال<sup>۹</sup> | از الفاظ عذب رایق<sup>۱۰</sup> سارد جنانک

۱- فی النسخة المطبوعة : در مرکب      ۲- س : او سوز چه      ۳- در

دیوان جمال الدین : احصن چه که او هن البیوت است ؟      ۴- و فی الاصل : مصطفا

۵- ابن عبارت در نسخهای ذ ، م ، س : نیست      ۶- ذ - افزوده : باشد و پسندیده تر

۷- و فی النسخة المطبوعة : متملقی      ۸- کذا فی الاصل      ۹- س : لائق

فلج نمدب<sup>۱</sup> بقیت<sup>۲</sup> و زحدی  
 قفل در لا<sup>۳</sup> نبی<sup>۴</sup> بعدی

ای امر<sup>۲</sup> تو چیره چون شب و روز  
 ای عقل کره کشای مفتی<sup>۴</sup>  
 ای تیغ تو کفر را کفن باف  
 ای ملتها ز مبعث تو  
 از موی تو رنگ کسوت شب  
 حلم تو تکلف دوزخ آشام  
 ماه سر خیمه جلال  
 بنموده نشان روی فردا  
 وی خیل تو بر ستاره بیروز<sup>۳</sup>  
 در حلقه درس تو نو آموز  
 نعلین تو عرش را کله دوز  
 خون مکتبها بعید نوروز  
 وز نور تو نور جهره روز  
 خشم تو عظیم آسمان سوز  
 در عالم علو<sup>۵</sup> مجلس افروز  
 آینه معجز تو امروز

ای گفته صریح و کرده تصریح

در دست تو سنک ریزه نسبیح

ای سایه ز خاک بر گرفته  
 ای بال کشاده باز جقرت  
 طوطی شکر نثار نطق  
 افکنده وجود را بس بشت  
 از بهر قبول مجلس خویش  
 آنجا که جنبیت نو رفر<sup>۶</sup>  
 و آنجا کی نشیمن دو طوبی  
 وی روی تو نور خور گرفته  
 عالم همه زیر پر گرفته  
 جانها همه در شکر گرفته  
 بس فقر فلانده بر گرفته  
 آدم سخن تو در گرفته  
 عیسی دم لاشه خر گرفته (f. b. 264)  
 موسی ره طور بر گرفته

۱- کذا فی الاصل و هی - ذ: فلج - و فلج به معنی زنجیر و کلید ان در است و ندب

معلوم نشد مراد از آن چیست ۲- در دیوان خطی جمال الدین عبدالرزاق

کتابخانه رضوان: ای شرع ۳- س: بیروز ۴- در دیوان خطی و، س:

معنی ۵- س: علم ۶- در دیوان جمال الدین: تو بردفت

ممدوح را بنام<sup>۱</sup> خوانده است بصیفت ندا و نشاید کی ممدوح را گویند  
 ای فلان مکر در چیزی کی در آن صفت<sup>۲</sup> مدحی باشد جنانک ای پادشاه عالم وای  
 صدر جهان [ و مانند آن ] و از مقاطع لطیف انوری گوید :

« شعر »<sup>۳</sup>

تا محال همه چیز از شرف او باشد  
 در کتبت مقصدار کان و درو بار و حجاب  
 پای اقبال جهان سوی بداندیش تولنک  
 روز بدرفته و روزت همه فرخنده و عید<sup>۴</sup>  
 جاووزان بر همه چیزیت<sup>۵</sup> شرف باذو محل  
 محلت منشأ اعیان و درو مدح و غزل  
 دست آسیب فلک سوی نکوخواه توشل  
 وز قضا بستنده با دخل ازل وجه امل

(f. 165<sup>b</sup>) [ و از ] مقاطع<sup>۶</sup> نابیندیده ازرقی گفته است :

همیشه تا نبود صد فزون تر از سیصد  
 بدست و طبع تو نازنده باز جام و ادب  
 مباد کوش تویی بانک<sup>۸</sup> روز سال بهال  
 همیشه تا نبود پنج برتر از پنجاه  
 بفر و نام تو باینده باذ افسر و گاه  
 مباد دست تو بی جام باذ ماه بهماه

درین دعا دو عیب است یکی معنوی یکی<sup>۷</sup> لفظی<sup>۹</sup> اما معنوی آنست کی گفته  
 است همیشه در بطالت باش و هرگز « مباد کی نه بهزل<sup>۱۰</sup> » و بی کاری [ مشغول ]  
 باشی و جنانک و جوه مدایح باید کی بجیزی از فضایل نفسانی باشد عمده ادعیه  
 ممدوح باید کی بر حصول سعادات نفسانی بود، و عیب لفظی آنست کی گفته است  
 مباد کوش تو و مباد دست تو و این جنس سخت<sup>۱۱</sup> نابیندیده است و باید کی شاعر  
 مجید و کاتب فاضل نظم و نثر خویش<sup>۱۲</sup> را از الفاظ ذوات و جهین کی چون آنرا از

۱- س : بنام تو      ۲- س : صنعت      ۳- ذ ، م ، س : ندارد      ۴-  
 م : خیزیت ؟      ۵- س : کسان      ۶- ذ ، س : چو عید      ۷- ذ : مقطع  
 ۸- م : باک ؟      ۹- م : و یکی      ۱۰- ذ : مبادا که نه درهزل      ۱۱- م-  
 سخن ، س : و این سخن      ۱۲- م : خود

سید اشرف گوید :

[ (شعر) ] (f. 165<sup>a</sup>)

هر نسیمی کی بمن بوی خراسان آرد      چون دم عیسی در کالبدم جان آرد  
و عمادی<sup>۱</sup> گفته است :

« شعر »<sup>۲</sup>

در عالمی کی عشق ترا کار می روز      اندیشه را معامله دشوار می روز  
و انوری<sup>۳</sup> گفته است :

« شعر »<sup>۴</sup>

صبا بسبزه بیاز است دار<sup>۴</sup> دنیا را      نمونه کشت زمین مرغزار عقبی را  
و کمال [ اسمعیل اصفهانی ] گفته است<sup>۵</sup> :

« شعر »<sup>۶</sup>

زهی بنور جمال تو چشم جان روشن      ز ماه چهره<sup>۶</sup> تو عذر عاشقان روشن  
و [ از مطالع مدح ] انوری گویند<sup>۷</sup> :

« شعر »<sup>۸</sup>

ای رایت رفیعت بنیاد نظم عالم      وی کوهر شریف مقصود سل آدم  
و همو گویند<sup>۷</sup> :

« شعر »<sup>۹</sup>

زهی بقاء تو دوران جرخ را مفخر      خهی لقاء تو بستان عدل را زیور  
و از ابتدا (۱) آت نابسندینه بلفرج راست<sup>۸</sup> :

« شعر »<sup>۱۰</sup>

ای سرافراز (عالم) ای منصور      وی بصدر<sup>۹</sup> تو اختلاف صدور

۱- س : عمادی نیز      ۲- ذ ، م ، س : ندارد      ۳- ذ - گوید م :  
میگوید      ۴- م : روی      ۵- ذ : گوید      ۶- ذ - افزوده : در مدح      ۷-  
س : و همو نیز گفته است      ۸- ذ : ابوالفرج گوید      ۹- م : صدر ؟



و از تخلصات نادر بلیغ مختاری<sup>۱</sup> گفته است :

« شعر »<sup>۲</sup>

دی باز در تفکر آنم<sup>۳</sup> کی باز را با تاب سنبل سمن آرای نوجه کار<sup>۴</sup>

کر نیز کرد زلف تو کردد بوزمش از وصف آتش سر شمشیر شهریار<sup>۵</sup>

و از (تخلصات بدکر) خیام و جمال دیگر گوید<sup>۶</sup>

« شعر »<sup>۷</sup>

پیش آمدم باعی خرم بر جتر و خرگاه و خیم<sup>۸</sup>

از طبل و منجوق و علم چون در که جمشید یل<sup>۹</sup>

آن خیمها گاه نشان چون برجها بر آسمان

چون نور و جوزا ز آن میان خربشته شیخ دول<sup>۱۰</sup>

و معزی<sup>۱۱</sup> گفته است (F. 166<sup>b</sup>)

« شعر »<sup>۱۲</sup>

ای ساربان منزل مکن جز بردیار یار من

تا یک زمان زاری کنم بر ربیع و اطلال و دمن

و گفته است :

(شعر) [ ]

هایل هیونی دیو<sup>۱۳</sup> دو اندک خور بسیار رو<sup>۱۴</sup>

از<sup>۱۵</sup> آهوان برده کرو در بویه و در تاختن

۱- س - افزوده : شاعر ۲- ذ ، م ، س : ندارد ۳- م : بکم ؟

۴- در نسخه مطبوعه : کا ؟ ۵- در نسخه - م : شهریار باز ؟ ۶- س :

و خیام و جمال معزی دیگری گوید ؟ ۷- م : ختم ؟ ۸- فی الاصل وفی - م : یک ؟

۹- فی الاصل : دوک ؟ - س : از میان حرثیه شع دول ؟ ۱۰- س - افزوده : نیز

۱۱- م : هیول دیو - د . هیون نیز - هیون : شترجه ازه که رفتار نیزوتند باشد ۱۲- س :

تیز رو اندک خور بسیار دو ۱۳- م - س : وز

قرینه جدا کنی قبیح باشد باک دارد و اگر ازین جنس ضرورت افتد میان لفظ دعا و ذکر ممدوح فاصله‌ی در آرن جنانك گویند مجلست بی می مباد و گوشت بی سماع مباد، و مرا در<sup>۱</sup> خدمت پادشاه سعید اتابك سعد تفمده الله بفرانه والبسه حلال رضوانه وقتی ازین نوع نادره‌ی افتاد (f. 166<sup>2</sup>) کی با جماعت حجّاب و امرا در خدمتش نشسته بودیم<sup>۲</sup> و از هر جنس سخن<sup>۳</sup> می رفت من بر حالی کی دیکری می گفت از سر بی خویشتی کفتم تا دشمن خذواند اتابك کور شود اتابك [خداش<sup>۴</sup> غریق رحمت کرداناز] تیز در من<sup>۵</sup> نکریست و نبسمی بگرد<sup>۶</sup> من از آن نظر (او) منتبه<sup>۷</sup> شدم و چنان از دست در افتادم کی از خجالت خواستم کی بزمین فرود شد می و تا يك ماه شرم می داشتم کی نیک بروی مبارک او نگاه کنم [مکر<sup>۷</sup>] او [رحمة الله علیه رحمة واسعة] اثر [آن] خجالت در بشره من مشاهده<sup>۸</sup> می فرمود<sup>۸</sup> بعد از چند روز شریفی [خوب] و استری [نیکو] و مهری زر فرستاد تا بلطایف سخن و اواطف غریب نوازی مرا در کار آورد و خدشه آن تشویر کی بروی<sup>۹</sup> دل من مانده بود مندمل<sup>۱۰</sup> کردانید، «وازا این) جنس تخلصات مستحسن<sup>۱۱</sup>» عمادی گفته است :

[شعر]

چون عید شه مظفر آمد

اندیشه تو مرا مبارک

و انوری گفته است

[شعر]

در کهی بینی افراشته تا اوج زحل

هر نماز دگری برافق از قوس قزح

جز بعالی در دستور جهان صدر اجل

بمثالی کی بجیزیش مثل نتوان زد

۱- س : و مراد در ۲- ذ : بودم ۳- س : سخنی ۴- ۴-۴-۴

خداش - س : که خداش ۵- ذ : نکریست و نبسمی کرد - م : نکریست و نبسمی بگرد

۶- م : منتبه ۷- س : و مکر ۸- ذ : کرد - س : می کرد ۹- م :

بر روی ۱۰- اندمل الجرح : به شد و نیکو گردید ۱۱- ذ : و تخلص خوب

## نسیب و تشبیب

جماعتی از ارباب براعت گفته‌اند کی نسیب غزلی باشد کی شاعر علی‌الرسم آنرا مقدمه مقصود خویش سازد تا بسبب میلی کی بیشتر نفوس را باستماع احوال محبت و محبوب و اوصاف مفازلت عاشق و معشوق باشد طبع ممدوح بشنونن آن رغبت نماید و حواس را از دیگر شواغل باز ستاند (f. 167<sup>a</sup>) و بدین واسطه آنج مقصود قصیده است بخاطری مجتمع و نفسی مطمئن ادراک کند و موقع آن بنزدیک او متحن تر افتد جنانک انوری « گفته است<sup>۱</sup> »  
« شعر »<sup>۲</sup>

بر من آمد خرسید نیکوان شبگیر      بقدر جو سرو بلند و برخ جو بدر منیر  
هزار جان لب لعلش نهاده بر آتش      هزار دل سر زلفش کشیده در زنجیر  
کشاده طره او بر کمین جانها دست      کشیده غمزه او در کمان ابرو تبر

و تشبیب غزلی باشد<sup>۳</sup> کی صورت واقعه و حسب حال شاعر بود جنانک اشعار شعراء عرب چون کثیر و قیس ذریح<sup>۴</sup> و مجنون بنی عامر و امثال ایشان کی هر يك را با زنی تعلق قلبی بسوده است و آنج گفته اند عین واقعه و صورت حال ایشانست الا آنک بیشتر شعراء مطلق بدین فرق الثقافات نموده‌اند و هر غزل کی در اول فصاید بر مقصود شعر تقدیم افتد از شرح محنت ایام و شکایت ( نکایت ) فراق و وصف دمن و اطلال و نعت رباح و ازهار و غیر آن آنرا نسیب و تشبیب خوانده‌اند<sup>۵</sup> و نسیب در اصل لغت صفت جمال محبوب و شرح احوال عشق و محبت است و حکایت حال عاشق با معشوق<sup>۶</sup> و این اسم از باب فَعَلَ یَفْعِلُ است بفتح عین در ماضی و کسر [ آن ]<sup>۷</sup> در مستقبل جنانک گویند<sup>۸</sup> نَسِبَ یَنْسِبُ نسیباً یعنی غزل گفت

۱- ذ : کوید      ۲- ذ، م، س : ندارد      ۳- ذ : کشاه      ۴- م : بود

۵- م : فربح      ۶- م، س : تعلق      ۷- ذ : خوانند      ۸- ذ : و معشوق

۹- س : بفتح العین در ماضی و کسر العین

بر پشت او مرقد مرا در کام او سودد<sup>۱</sup> مرا

مر<sup>۲</sup> قاصد و مقصد مرا در گاه صدر انجمن

و از تغلصات زشت ازرقی گفته است :

« شعر<sup>۳</sup> »

اگر تو تیغ جفا را دلم نشانه کنی      بجان خواجه<sup>۴</sup> فاضل نکویت کی مزین

و اما ادب طلب و حسن سؤال [ از ممدوح جنانک ] بوشکور<sup>۵</sup> (بلخی) <

گفته است :

[ (شعر) ]

ادب مکیر و فصاحت مکیر و شعر مکیر      نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز

« و بلعمالی رازی گفته است<sup>۶</sup> »

« شعر<sup>۷</sup> »

نوی من همه همچون<sup>۸</sup> زمانه باشد از آنک      همی نکردن ازو کار من رهی<sup>۹</sup> بشوا

چه چیز باشد از آن خوبتر کی همت تو      ز یکدیگر برهاند زمانه را و مرا

و انوری<sup>۱۰</sup> گفته است<sup>۱۰</sup> »

« شعر<sup>۱۱</sup> »

ز غایت کرم تست یا ز خامی من      کی با کناه جنان منکرم امید عطاست

فصل

[ د ] چون از ذکر بیشتر معایب و محاسن شعر فارغ شدیم و اغلب اوصاف

بذ و نیک آن برشمرد<sup>۱۲</sup> درین فصل بعضی از اجناس شعر کی مصطلح و متداول عاقله

شعر است بیان کنیم<sup>۱۳</sup>

۱- م : اسود      ۲- م ، س : من      ۳- ذ ، م ، س : ندارد      ۴- ۴-

ذ : ابوشکور      ۵- ذ - س : و ابوالمعالی رازی گوید - این ابیات را صاحب مجمع

الفصحاء نسبت با ابوالمعالی نوحاس اصفهانی داده است      ۶- م : مخبون ؟      ۷- ۷-

م ، س : زهی ؟      ۸- ذ : گوید ( در این نسخه بیت انوری قبل از ابیات ابوالمعالی

رازی است )      ۹- ذ : برشمردیم      ۱۰- م : کنم

سرور عیش صبوحی میان جز آنرا      کی در شراب بصبح آورد شب دیبجور  
 علی‌الخصوص کی باشد سماع مجلس او      ثناء، آنک بود دور عالمش مأمور  
 خدایگان شریعت بزرگ سیف الدین      کی جهل گشت بسیف زبان او مقهور  
 بنام ملت عبدالعزیز آنک شدست      ز عزّ بار کهنس حظّ هر هنر موفور

کسی را کی خدایگان شریعت و بنام ملت خوانند نسیب مدح او بشراب  
 و مستی و صبوح لایق نباشد و اگر آنج<sup>۱</sup> سماع مجلس را ثناء او نهاد شراب یا  
 بذکر مناقب و معالی و شرح عوارف و ایادی او تفسیر کردی سهل تر بودی ،

و هر قصیده کی از حلیت نسیب عاطل باشد آنرا محدود خوانند یعنی بازداشته  
 (f. 168<sup>a</sup>) از نسیب مقتضب<sup>۲</sup> نیز گویند یعنی باز بریده از نسیب جنانک انوری<sup>۳</sup> گفته<sup>۴</sup> ،  
 شعر<sup>۵</sup> .

کردل و دست بحر و کان باشد      دل و دست خدایگان باشد

و غزل در اصل لغت حدیث زنان و صفت عشق بازی با ایشان و تهالك در  
 دوستی ایشان است و مغاللت عشق بازی و ملاءبت<sup>۶</sup> است با زنان و گویند رُجُلُ  
 غزل یعنی مردی کی متشکل باشد بصورتی کی موافق طبع زنان باشد<sup>۷</sup> و میل ایشان  
 بدو بیشتر بود<sup>۸</sup> بسبب شمایل شیرین و حرکات ظریفانه و سخنان مستعذب ، و بعضی  
 اهل معنی فرق نهاده‌اند میان نسیب و غزل | و [ گفته‌اند ] معنی نسیب ذکر  
 شاعرست خلق و خلز معشوق را و تصرف [ احوال ] عشق ایشان در وی و غزل  
 دوستی زنان است و میل هوای دل بر ایشان<sup>۹</sup> و بافعال و اقوال ایشان و ازینجاست  
 کی گویند جون سك در صید باهو رسد و آهوك بیجاره گردد بانک کی ضعیف  
 بکند از ترس جان سك را رقتی بیند شوز و از وی باز ایستد و بجیزی دیگر مشغول

۱- کذا فی الاصل : و - ذ - م - و الظاهر «چنانک»      ۲- ذ - گوید - م ،

س : گفته است      ۳- ذ ، م ، س : ندارد      ۴- س : و بلاغت      ۵- س : بود

۶- م ، س : باشد      ۷- م ، س : بدیشان

و احوال عاشق و معشوق و آنج بر آن<sup>۱</sup> تعلق دارد شرح داد و نسبت از باب فعل<sup>۲</sup> يَقُولُ است بفتح عين در ماضی و ضم [آن] در مستقبل جَنَانِكَ گویند نَسَبَ يَنْسِبُ نسبة یعنی چیزی را بجیزی باز خواند و در اصطلاح جز اغزال را<sup>۳</sup> (f. ۲۶۶<sup>b</sup>) نَسِيبٌ نخوانند و هر مقدمه کی در آغاز امثله و مناسبت و سایر مکتوبات مترسلان<sup>۴</sup> منساق بوز بمقصودی آنرا تشبیب سخن گویند و اگر چه شعرا را در باب نسیب دست مطلق است تا هر وصف کی خواهند<sup>۵</sup> از فنون عشقیات و انواع تشوِّقات تقدیم کنند الا آنک رعایت ادب در جمله ابواب لازم باشد و نسیب هر مدح باید کی لایق آن افتد و آنج رضی نیسابوری گفته است<sup>۶</sup>

شعر<sup>۷</sup>

شراب حاضر و دلبر ندیم و من مخمور	جرا نشسته‌ام از عشرت و طرب مهجور
شراب لعل مرقوق بده بری رویا	کی دیو <sup>۸</sup> رنج بلا حول بازه کرد دور
بیار از آن جواب خویش لعل تا سازیم	ز تاب آتش او در هوای دی با حور
جویار هست مساعد شراب هست لطیف	کناه دل بوذ ارزین سپس بوذ رنجور <sup>۹</sup>
خراب شوز شرابی کی نوک لعل او	گذاره کردد از سقف طارم معمور
کشاده گویم هشیار را نیم سغبه <sup>۱۰</sup>	اگر نباشی سر مست کمتر از محموز <sup>۱۱</sup>

۱- ذ : م ، س : بدان      ۲- کذا فی الاصل . و اغزال در جمع غزل در کتب لغت یافت نشد - س : جز غزل و      ۳- و فی الاصل : نسبت      ۴- م : مترسلات ؟

۵- م : خواهد ؟      ۶- این قصیده بتامها در جلد اول از تذکرة لباب الالباب لنورالدین محمد الموفی البغاری مسطور است (طبع الاستاذ برون ج ۱ ص ۲۲۵-۲۲۸)

۷- ذ ، م ، س : ندارد      ۸- در اصل و - ذ : در دو در - م : و لباب الالباب و مجمع الفصحاء ج ۱ بعوض در دو « دیو » دارد و صواب همان است بتناسب « پری » و « لاحول » ، س : دیو رنجه      ۹- در مجمع الفصحاء ج ۱ این بیت را در اینجا افزوده : ز رنج چرخ چه نالی که کرده صد جرحت چو باده داری در رنج او نهی معذور و در نسخ المعجم نیست      ۱۰- س : هم شعبه      ۱۱- در لباب الالباب این بیت را ندارد

همچنین<sup>۱</sup> رباعی کی بیش ازین در قسم عروض شرح آن گفته [آمده است] بحکم آنک بناء آن بر دو بیت بیش نیست باید کی تر کیب اجزاء آن درست و قوافی متمکن و الفاظ عذب و معانی لطیف باشد و از کلمات حشو و تجنیسات منکرر و تقدیم [(و)] [تاخیرات ناخوش خالی بود و اگر با آن چیزی از صناعات مستحسن و مبتدعات مطبوع چون مطابقت<sup>۲</sup> لطیف و تشبیهی درست<sup>۳</sup> و استعاراتی لطیف<sup>۴</sup> و تقابلی موزون و ابهامی شیرین یاز بود نیکوتر آید چنانک [شاعر] گفته «است»<sup>۵</sup> و در مطابقت بهتر ازین دو بیتی نگفته اند<sup>۶</sup>

«بیت»<sup>۵</sup>

غم با لطف تو شادمانی کردد	عمر از نظر تو جاودانی کردد
گر باز بدوزخ بر داز گوی تو خاک	آتش همه آب زندگانی کردد

و چنانک یکی از فضلاء [اصفهان گفته است<sup>۷</sup> (و الحق)] تشبیهی صحیح است<sup>۷</sup>

«بیت»<sup>۸</sup> (f. 169)

ای وصل ترا عمر بها چون شب و روز	هجران توره زن بقا چون شب و روز
تا کی با امید وصل بویان باشم <sup>۹</sup>	اندر بی هم زهم جدا چون شب و روز

و دیگری گفته است :

«بیت»<sup>۱۰</sup>

جانا من و تو نمونه بر کاریم	هر چند دو قالبیم یک دل داریم
بر نقطه مهر بای اگر بفشاریم	چون دایره سر زود بهم باز آریم

و اشرفی سمرقندی گفته است<sup>۱۱</sup>

۱- ذ : و همچنین      ۲- ذ : و استعاراتی نیکو      ۳- ذ : اند      ۴- س : نگفته است      ۵- ذ : شعر - م ، س : ندارد      ۶- و فی الاصل : کرده است  
 ۷- ذ : کرده ، س : درست است      ۸- ذ : م - شعر ، س : ندارد      ۹- م ، س :  
 باشیم      ۱۰- م - شعر - ذ ، س : ندارد      ۱۱- ذ : س : گوید

شود کوبند غزل الکلب و همانا «آهو را غزال از اینجا» نام نهاده‌اند کسی (این) مغالطت را شایسته است، و بیشتر شعراء مفلح ذکر جمال معشوق و وصف احوال عشق و نصابی را غزل خوانند و اغزالی کی مقدمه مدحی یا شرح حالی دیگر باشد آنرا نسیب کوبند<sup>۱</sup> و بحکم آنک مقصود از غزل ترویج خاطر و خوش آمدن نفس است باید کی بنام آن بروزی خوش مطبوع و الفاطمی عذب سلس و معانی رابیع مرقوق<sup>۲</sup> نهند و در نظم آن از «کلمات مستکره و سخنان»<sup>۳</sup> خشن محترز باشند جنانک عمادی کوبند (f. 168<sup>b</sup>) «شعر»<sup>۴</sup>

دل و جانم به عشق تو سمرند	همه عالم بدین حدیث درند
ز زلف و روی و ایت بنامیزد <sup>۵</sup>	همه از یکدگر شکر فترند <sup>۶</sup>
تو نه‌ای یار ایک در غم تو	همه آفاق یار یکدگرند
آهوانند زیر غمزه تو	کی جز از <sup>۷</sup> مرغزار جان بچرند
خورش طوطیان شکر باشد	طوطیان لب تو خود شکرند
دل من کشت <sup>۸</sup> حلقه‌ی کی درو	جان فروشند و عشوه تو خرنند
عاشقان را چه روی با تو جز آنک	لب بدوزند و در تو می‌نکرنند
نبرند از غم تو جان بکنار <sup>۹</sup>	خاصه قومی که نام بوسه برند
بر در تو حقیق نتوان بوز	هوسی می‌پزند و می‌گذرند <sup>۱۰</sup>

۱- م، س: آهورا از اینجا غزال ۲- ذ: خوانند ۳- و فی الاصل:

و فی نسخ - ذ، م، ن: مرقوق؟ ۴- ذ: سخنان و کلمات مستکره ۵- ذ، م،

س: ندارد ۶- ذ: نام ایزد، م: نیامیزد ۷- م، س: که بجز ۸-

م: کشته ۹- م: یکبار ۱۰- کاتب نسخه ذ: در چند موضع کتاب از خود

تصرفاتی نموده و اشعاری افزوده است از جمله در اینجا چند غزل از جلال الدین عسجد

و سلمان ساوجی و حافظ شیرازی و ابن تقیبهی (کاتب نسخه) اضافه نموده و

تصریح کرده است که (چون مثال مصنف در سیاقه الاعداد و تکریر و تقسیم و تسمیط

خالی از لطائف شعری بود چند مثال از خود آوردم) و ما آن اشعار را که بر اصل

نسخه افزوده بود در هر چهار مورد انداختیم.



«شعر»<sup>۱</sup>

جهان را نباید سپردن بسد  
 چنین است باذا فره<sup>۲</sup> دادگر  
 کسی کو بود باک ویزدان برست  
 کی هر چند بد کردن آسان بود  
 جو می زنج باشی و پا کیزه رای  
 و این نوع در قصص | مطلق | و حکایات دراز کی نظم آن بر قافیتی معین  
 متممذ باشد استعمال کنند<sup>۳</sup>

## «مصرع»

بیتی باشد کی عروض و ضرب آن در وزن و حروف قافیت متفق اند<sup>۴</sup> چنانک  
 « بلفرج گفته است »<sup>۵</sup>

«بیت»<sup>۶</sup>

ترتیب ملك و قاعده حلم<sup>۸</sup> و رسم داد  
 عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد  
 کی حروف قافیت هر دو مصرع الف و نال است و وزن هر دو فاعلان  
 است از بحر مضارع اخرب بر مفعول<sup>۷</sup> فاعلات<sup>۹</sup> مفاعیل<sup>۱۰</sup> فاعلان<sup>۱۱</sup> ، و بیش ازین  
 گفته‌ایم کی در قصاید بارسی<sup>۱۲</sup> نصربیع مطالع لازمست و هر قصیده کی مطلع آن  
 مصرع نباشد<sup>۱۳</sup> اگر چه دراز بود آنرا قطعه خوانند و اسم قصیده بر آن اطلاق  
 نکنند<sup>۱۴</sup> و [همچنین] در رباعیات تصریح بیت اول لازم داشته‌اند تا فرق باشد میان  
 آن و مقطعات دیگر و در مثنویات چنانک « گفته‌ایم »<sup>۱۵</sup> بحکم آنک بتاء آن بر<sup>۱۶</sup>

۱- ذ ، م ، س : ندارد ۲- م : باداور ؟ ۳- س : نیامد ۴- م :

کوید ؟ ۵- ذ : باشد - م ، س : آید ۶- ذ : ابوالفرج کوید - م ، س :

بلفرج کوید ۷- م - شعر - ذ ، س : ندارد ۸- س : عدل ۹- ذ :

فارسی ۱۰- س : باشد ۱۱- م : اطلاع نکند ؟ ۱۲- ذ : گفته شد

۱۳- صفحات نسخه س در این موضع در صحافی پس و پیش شده و مشوش است

بیت<sup>۱</sup>

شاهها جو دولت در صف ندبیر آید      او را مدد از عالم تقدیر آید  
نیغ تو جهان گرفت و آری شک نیست      آنرا کی تو بر کشی جهانگیر آید  
و دیگری گفته [است]:

[بیت<sup>۲</sup>]

بر کس جو بدوستی رقم نتوان زد      در راه یگانگی قدم نتوان زد  
[جز آینه روی هم دمی نتوان دید      زو نیز چه فایده جو دم نتوان زد]  
و کمال [اسمهیل] گفته است<sup>۳</sup>

بیت<sup>۱</sup>

در رزم جو کوس نو باواز آمد<sup>۴</sup>      نصرت با او بطمع دم سار آمد<sup>۵</sup>  
نیغ تو بقطع و فصل (کار) دشمن      هر جا کی برفت<sup>۶</sup> سرخ رو باز آمد<sup>۷</sup>  
(و یکی از) صاحب طبعان نشادور گفته است<sup>۸</sup>

بیت<sup>۱</sup>

کی دست دهد وصل جو تو دلبندی      الابهزار حیلہ هر یکجندی  
ای در بن هر موی من از تو مهری      وی یا سر هر موی توام بیوندی

## مزدوج

شعریست کی بناه آن در ایسات مستقل مصرع باشد [و شعراء] عجم آنرا  
مثنوی خوانند<sup>۹</sup> از بهر آنک هر یک زا<sup>۱۰</sup> (f. 169) دو قافیت لازم است<sup>۱۱</sup>

۱- ذ، س: ندارد      ۲- و فی الاصل: جوز      ۳- ذ، س: کوید

۴- س: در مرصع موضع: آید      ۵- ذ، س: هر جا که برفت - نسخه اصل: هر جای که رفت

۶- ذ: و نیشابوری کوید      ۷- ذ: خواند      ۸- ذ: هر بیت را      ۹- م-

افزوده: چنانک

« شعر ۱ »

مست شبانه بوزم افتاده بی خبر      دی در اناغ<sup>۲</sup> خویش کی دلبر بکوفت در  
« و بعد از تخلص لطیف گفته است<sup>۳</sup> »

« شعر ۱ »

ای در ضمان عدل تو معمور بحر و بر      وی در مسیر کلك تو اسرار نفع و ضرر  
و باشد کی ابتدای قصیده بمدح کند و بر غزل ختم کند<sup>۴</sup> و آنرا مطلع<sup>۵</sup> تازه  
آرد<sup>۶</sup> جنانك فلکی<sup>۷</sup> - شروانی<sup>۸</sup> « گفته است<sup>۹</sup> »

« شعر ۱ »

پهر مجد و معالی محیط نقطه عالم      جهان جود و معانی<sup>۱۰</sup> چراغ دوده آدم  
و در آخر قصیده « گفته است<sup>۱۱</sup> »

« شعر ۱ »

کجا شد آنک مرا جان بذو شدی خوش و خرم<sup>۱۲</sup>  
که<sup>۱۳</sup> تا شد او دل و چشم تباه شد زغم و غم<sup>۱۴</sup>

(۴: ۱۷۰) مقفی

آنست که ضرب و عروض آن در حروف مختلف باشند<sup>۱۵</sup> جنانك رضی<sup>۱۶</sup>  
نیشابوری<sup>۱۷</sup> گفته است

۱- ذ، م، س : ندارد      ۲- ذ، س : وثاق      ۳- ذ : و بعد تخلص مطلع  
دیگر آورده      ۴- س : تمام کند      ۵- ذ : مطلعی      ۶- فی الاصل و فی  
م : آرند - والظاهر: آرد      ۷- م : ملکى ؟      ۸- ذ : گوید      ۹- فی الاصل : معالی ؟  
۱۰- ذ : خورم ؟      ۱۱- و فی الاصل « کی » انظر ص ۲۴۹      ۱۲- نسخه - ذ :

که در فراق او دل و چشم تباه شد زغم و نم - و در حاشیه نسخه - ذ، تباه شد  
دل و چشم ز فرقتش زغم و نم - م : که تا شد او دل و چشم تباه شد زغم و غم -  
نسخه مطبوعه - که باشد او دل و      ۱۳- م : باشد      ۱۴- کذا فی نسخه خدا بخش:

رضی، و ظاهراً مقصود رضی الدین نیشابوری است و فی الاصل : رضی الله - نسخه - م، س:  
رضی - و در نسخه - ذ : رضی نیشابوری

ابیات مفرده است در جمله قصیده (f. 170<sup>a</sup>) تصریح لازمست و باشد که يك قصیده را چند مطلع کنند چون از صفتی بصفتی دیگر نقل کنند و از جمله شعرا خاقانی بدین شیوه مواع [تر] بوده است<sup>۱</sup> و چند قصیده بسیار مطالع گفته جنانك گفته است<sup>۲</sup> « شعر »<sup>۳</sup>

جون آه عاشق آمد صبح آتشین معنبر سیماب آتشین زد در باذبان اخضر  
« و هم درین قصیده گفته است »<sup>۴</sup> « شعر »<sup>۵</sup>

در آبگون قفس بین طاووس آتشین بر کز بر کشادن او آفاق گشت زیور  
« و گفته است »<sup>۶</sup> « شعر »<sup>۷</sup>

صحن<sup>۸</sup> ارم ندیدی در باغ شاه بنکر حصن حرم<sup>۹</sup> ندیدی بر قصر شاه بکنذر  
« و گفته است »<sup>۱۰</sup> « شعر »<sup>۱۱</sup>

ای عندهایب جانها طاووس بسته زیور بکشای غنچه<sup>۱۲</sup> لب برای غنّه<sup>۱۳</sup> تر<sup>۱۴</sup>  
و باشد کی در نقل از نسیب بمدح<sup>۱۵</sup> مطلع نو کند<sup>۱۶</sup> جنانك انوری گفته است<sup>۱۷</sup>

- ۱- م : ا ، د ؛ ۲- ذ : و قصاید - ذ : و مطالع گفته خاقانی گوید ۳-  
ذ ، م ، س : ندارد ۴- ذ : و مطلع دیگر گوید ۵- ذ : راست ۶-  
ذ : و هم در قصیده گوید مطلع سوم ، س : ندارد ۷- در نسخه چاپی و نسخهای - م ،  
س : « صبح » و در نسخه - ذ : و مجمع الفصحاء ج ۱ « صحن » كما هو الظاهر  
۸- در نسخه چاپی و - م : « حرم » و در - ذ - س : و نسخ خطی دیوان خاقانی « حرم »  
۹- ذ : و مطلع چهارم گوید ، س : و همو نیز گفته است ۱۰- فی الاصل : غنّه  
و در نسخه چاپی و - ذ : غنّه بی بر ۱- م ، س : غنّه تر ۱۱- م : مدح  
۱۲- وفی الاصل سو (۴) ذ - سو گند کند ؟ - م : نو کند ۱۳- س : گوید

نازی کی مفاعیلن از ضروب طویل است و نشاید کی (f. 171<sup>a</sup>) جز ( در ) تصریح  
 آنرا عروض سازند و فعلاّنن از ضروب کامل است و نشاید کی جز ( در ) تصریح  
 آنرا عروض سازند و فع<sup>۱</sup> از ضروب متقارب است [ و ] نشاید کی جز در تصریح  
 آنرا عروض سازند بل کی در شعر باری<sup>۲</sup> بیشتر اجزا کی ضرب شعری تواند بود  
 همان جزو عروض آن شعر تواند بود در تصریح و غیر تصریح و اختلاف بسیار در  
 اغاریض جایز می دارند چنانک حفاف<sup>۳</sup> [ شاعر ] گفته است

« شعر »<sup>۴</sup>

هر شب بر آید از دو نما کوشش      خرشید<sup>۵</sup> و کل گرفته در آغوشش  
 بر مفعول فاعلات مفاعیلن<sup>۶</sup> و مفاعیلن جزو اصلی این بحرست و جزو عروض  
 و ضرب این وزن مفاعیلن است و بنا برین نهاده [ است ] باز<sup>۷</sup> می گوید :

« شعر »<sup>۴</sup>

رخسار او ز باغ سمن دزدید<sup>۸</sup>      آنک همی برد دوسیه<sup>۹</sup> بوشش  
 بر مفعول فاعلات مفاعیلان و جزو سالم را با جزو هـ مبع عروض ساخته است  
 و [ هم اینجا ] می گوید  
 با عشق او صبوری کتواند<sup>۱۰</sup>      با جرخ بر شده که کند کوشش<sup>۱۱</sup>

۱- نسخه - ذ : در متن فعلن ؟ است و در حاشیه به « فع » تصحیح شده است و پس از  
 آن افزوده : که      ۲- ذ : فارسی      ۳- کذا فی الاصل ؟ و فی نسخه خدا بخش :  
 خفاف ؟ - ذ : خفاف - م - حفاق : س : خفاف گوید      ۴- ذ ، م ، س : ندارد  
 ۵- م : خورشید      ۶- س : مفاعیل      ۷- ذ : و باز      ۸- م : در دمد  
 ۹- س : دوشبه      ۱۰- م : کی تواند ؟      ۱۱- از قافیه آوردن « کوشش »  
 را با « آغوشش » و « سیه بوشش » معلوم میشود که ما قبل ضمیر « ش » در کلام  
 مصحح مکسور است و در حواشی لباب الالباب نیز اشاره بدین مطلب نموده ایم بنسبت  
 این رباعی که در جلد اول لباب الالباب ص ۲۷۷ مذکور است :

دوشم همه شب درد در آغوش بود      کربان شدم از هجرت تو و جایش بود  
 وین طرفه که با این همه محنت شب روش      با نسبت شبها شب آسایش بود

## شعر ۱

زهی سرفرازی کی ۱ با پایکامت ۲  
 میسر نشد جرخ را دستیاری ۳  
 کی اگرچه وزن عروض [و] ضرب این بیت ۴ فعولن است حروف آن مختلف است  
 و بیاید دانست کی چون بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاد چون  
 فعولن در بحر متقارب و مفاعیلن ۵ در بحر هزج و فاعلاتن در بحر رمل و مستفعلن  
 در بحر رجز بهیج وجه در تصریع و غیر تصریع روا نباشد کی جزو اصلی متغیر  
 شود چنانکه درین بیت باز نمودیم ۶ کی چون قافیت آن فعولن است لابد عروض آن  
 لازم آمد ۷ کی فعولن باشد و در عروض و ضرب هیچ بیت از ابیات این قطعه نشاید  
 کی جزوی دیگر جز فعولن بیارند ۸ و اگر بناء ۹ قافیت بر جزوی فرعی نهشد چنانکه  
 همو ۱۰ گفته است ۱۱

## شعر ۲

ایا بادشاه شریعت کی هست ز اوصاف تو قاصر افکار من

کی چون بناء ضرب این شعر بر فعل نهاد کی محذوف فعولن است در تصریع  
 لازم باشد ۱۲ کی عروض آن هم فعل باشد و [در] غیر تصریع روا باشد کی فعول  
 آید چنانکه هم درین بیت کی وزن عروض آن فعولن فعولن فعولن است  
 و وزن ضرب آن فعولن فعولن فعولن فعل ۱۳ و در اشعار فارسی ۱۴ بناء ۱۵ اتفاق  
 و اختلاف ضروب و اعاریض بر اجزاء اصلی و فرعی است و نجس است کی در اشعار

۱- ذ، م، س : ندارد ۲- ذ - پایان کاهت - م : با پایکامت ۳- ۳

م : دست بازی ۴- م : اگرچه وزن عروض آن بیت ۵- م : و در مفاعیلن

۶- ذ، باز نمودم ۷- م، س : آید ۸- م - نیارند ۹، س : از فعولن سازند

۹- س : و اگر در بناء ۱۰- و فی الاصل : همجو ۱۱- س : گوید

۱۲- م : است ۱۳- ذ : فارسی ۱۴- م : (که) بناء و « که » در اینجا زائد

و غیر لازم است

بنکرده<sup>۱</sup> از بهر آنکه عروض طویل مفاعیلن بیش نیست و ضروب طویل سه است مفاعیلن و مفاعیلن و فعولن و در شعر پارسی<sup>۲</sup> ضروب و اعاریض یکسان اند<sup>۳</sup> یعنی اگر ضرب<sup>۴</sup> صحیح است عروض «لابد» صحیح باشد و اگر ضرب<sup>۴</sup> مزاحف است عروض مزاحف باید<sup>۵</sup> و چون مطلع شعری موهوم باشد بتصریح و مقفی «آید» آنرا تجمیع خوانند و بیت را - مجع کوبند جنانک [شاعر گفته است

۱ - یعنی در فوافی يك قصیده که بناه قاعبه آن بر مفاعیلن است و الا تناقض خواهد داشت با آنچه میگوید که ضروب طویل سه است مفاعیلن و مفاعیلن و فعولن  
 - ذ نکرده ۲ - ذ : فارسی ۳ - م : آید ۴ - س : ضروب ۵

فارسی بناه آن بر اجزاء سالم نهند تغییر هیچک از اجزاء روا نباشد بخلاف اشعار تازی که اختلافش جایز است مثلاً در بحر طویل اگر بناه قصیده بر فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن باشد شاید که در ایات دیگر قصیده فع لن مفاعیلن فعول مفاعیلن آید و فعولن صدر ائلم و فعولن حشو مقبوض شود و این اختلاف را که در عربی روا داشته اند در فارسی جایز ندارند، و دیگر فرق اشعار تازی و پارسی در اختلاف و اتفاق جزو عروض و ضرب است که گوید: در شعر پارسی ضروب و اعاریض یکسان اند یعنی اگر ضرب صحیح است عروض لابد صحیح باشد و اگر ضرب مزاحف است عروض مزاحف باید و لکن در اشعار عربی اگر بناه عروض آن بر جزو سالم باشد در بیت دیگر شاید که تغییر یابد جنانک در بحر طویل اگر عروض بیت اول قصیده مفاعیلن باشد در ایات دیگر عروض باید مفاعیلن آید چه بحر طویل عروض آن جز در تصریح همیشه مقبوض است یعنی اگر عروض بیت اول برای تصریح مفاعیلن آید در سایر ایات عروض آن مفاعیلن جایز نیست و باید مفاعیلن باشد برای آنکه بحر طویل را يك ضرب بیش نیست و ذکر فع لن مفاعیلن فعول مفاعیلن برای بیان این هر دو مقصود است که جواز اختلاف ارکان صدر و ابتدا و حشو و اجزاء عروض و ضروب در اشعار تازی باشد و اگر مفاعیلن بجای مفاعیلن باشد مقصود ثانی از آن بر نیاید و استدراک بعد که گوید: «و لیکن ضربها باید کی از مفاعیلن بنکرده بی مورد و با تعلیل بعد که گوید: از بهر آنکه عروض طویل مفاعیلن بیش نیست مناسب نباشد ۱۰ - س : ولیکن

بر مفعول فاعلاتن مفعولن و جزو سالم و جزو مسبغ و جزو اخرم بهم  
 عروض ساخته است<sup>۴</sup> و ازین جهت من درین تألیف تعرض ضروب و اعاریض هر بحر  
 نکرده‌ام اگر چه بعضی عروضیان عجم در تألیفات خویش<sup>۵</sup> آورده‌اند کی هزج را  
 چندین عروض است و چندین ضرب و همچنین سایر بحور را ضروب و اعاریض  
 تعیین کرده و همانا آن شخص ابیات<sup>۶</sup> هر بحر برشمرده است و هر جزو کی (f. 171<sup>b</sup>)  
 در عروض بینی دیده است آنرا عروض آن ضرب نهاده<sup>۷</sup> و میان ضروب و اعاریض  
 اشعار عجم هیچ فرق نیست و یجوز و لایجوزی کی در جمع<sup>۸</sup> میان ضربی و عروضی  
 افتد بناء آن بر سلامت و مزاحفت جروست و این معنی سایر اجزاء بیت را شامل  
 است تا اگر بناء شعری بر اجزاء سالم نهند<sup>۹</sup> حنانك مفاعیلن مفاعیلن یا<sup>۱۰</sup>  
 فاعلاتن فاعلاتن در بیتهای دیگر (تغییر) هیچ يك از اجزا روا نباشد و نشاید  
 کی در بیت دیگر مفاعیل مفاعیل یا فاعلات فاعلاتن بیازد بخلاف  
 اشعار نازی کی اگر بناء طویل بر فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن نهد در بیت دیگر  
 شاید کی فعولن مفاعیلن فعولن<sup>۸</sup> مفاعیلن<sup>۹</sup> بیازد و لکن<sup>۱۰</sup> ضربها باید کی از مفاعیلن

۱- کذا فی الاصل : و الصواب اسقاط « و جزو مسبغ » فانه سبق ذکره قبیل

هذا ولا موقع لتكراره هنا ۲- این مناقض است با آنچه در ص ۴۲۲ گفت که

چون بناء قایت شعر بر جزوی اصلی اسیاد بهیح وجه در تصریح و غیر تصریح روا نباشد

که جزو اصلی متغیر شود نه در عروض و نه در ضرب ۳- ذ : خود ۴- م :

بایات ؟ ۵- م : جمیع ؟ ۶- س : نهد ۷- م : با ؟ ۸- م :

فعولن ۹- هذا هو الظاهر ( یعنی مفاعیلن ) و فی الاصل : مفاعیلن - در تمام نسخ

چهار گانه مفاعیلن است و مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه در تصحیح کتاب مفاعیلن را غلط

پنداشته و « مفاعیلن » نموده‌اند و ظاهراً همان مفاعیلن که مطابق نسخه اصل و ذ ، و م

س - است انبب باشد چه مقصود مصنف در اینجا بیان دو مطلب است : یکی فرق اشعار

نازی و پارسی در اتفاق و اختلاف اجزاء غیر عروض و ضرب که گوید « اگر در اشعار



ببرسند<sup>۱</sup> و ازین جهت در خراسان آنرا جیست آن خوانند و این صنعت چون عذب  
و مطبوع افتد و اوصاف آن از روی معنی با مقصود مناسبتی دارد و بحشو الفاظ  
دراز نکردن و از تشبیهات کاذب و استعارات بعید دور بوز بسندیده باشد و تشجید<sup>۲</sup>  
خاطر را بشاید جنانک معزی در (صفت) قلم تشبیب قصیده‌ی<sup>۳</sup> ساخته است اگر  
چه سخت ظاهرست

(لفز<sup>۴</sup>)

جه بیکرست ز تیر سپهر یافته تیر<sup>۵</sup>      بشکل تیرویدو ملک راست کشته جوتیر  
کجا بگرید در کالبد بختندد جان      کجا بنالند در آسمان بنازد تیر  
ز نادرات جواهر<sup>۶</sup> نشان دهد بسرشک      ز مشکلات ضمائر خیر دهد بصریر  
(f. 172<sup>b</sup>) هر آنچه طبع براندیشد او کند<sup>۷</sup> تألیف      هر آنچه و هم فراز آرد او کند تفسیر

و خاقانی در کجوتران برنده گفته است: «اگر چه سخت درازست»

(لفز<sup>۴</sup>)

مصور جیست آن حصنی نکو بندیش و به بنکر<sup>۸</sup>  
نه در بیضا ز بام او نه بیضا بام او از در  
شده در ذات او فکرت جورای ابلهان عاجز  
جنان کندر صفات او دل دانا شود مضطر  
تو کوی رزمگاهستی ز هر سوی رسد<sup>۹</sup> فوجی  
یکی لرزان ز بیم جان یکی دل شاد و بازیگر

۱- م: برسند      ۲- تشجید، نیز وتند کردن ذهن      ۳- ذ: در تشبیب  
قصیده‌ی صفت قلم      ۴- ذ- م- شعر- س: ندارد      ۵- م: تافته سر      ۶-  
م: ز نادرات جواهر، س: ز نادرات زمانه      ۷- م: آن کند      ۸- وفی الاصل:  
تلو بندیش و به بنکر. وفی نسخه خدا بخش «مصور جیست آن حصن بندیش بام و بر  
بیکر» و در نسخه ذ: نکو بندیش و خوش بنکر. و بخط العاقی (به) در روی کلمه  
خوش نوشته شده. و در نسخه مطبوعه: نه پیوندیش و نه بیکر      ۹- م: زهر سومیرسد

(شعر) <

بسحر کاهان ناکاه بمن<sup>۱</sup> باز نسیم  
بوی دلدار من آورد هم از سوی شمال  
کی قسافیه نسیم موهم است بذانک قافیة دیگر مثل نعیم و مقیم و مانند آن  
آید و نجنان آمد

بیت القصیده

آنست کی نخست (f. 172<sup>a</sup>) شاعر را معنی در خاطر آید و آنرا نظم کند  
و بنام قصیده بر آن نهد و ممکن باشد کی [در] قصیده بهتر از آن بیت بسیار  
افتد و عاقه شعرا بیت القصیده آنرا خوانند کی بهترین ابیات قصیده بود و لا مشاحة  
فی الألقاب الا أنك قول اول<sup>۲</sup> درست ترست جنانک شرف <(الدین)> شفروء  
گفته است :

(شعر) >

ای جو دریا سخی جوشیر شجاع  
جون قضا جیره<sup>۳</sup> و جو جرخ مطاع  
تا آنجا کی گفت<sup>۴</sup>:

کر نکردم وداع معذورم  
نیست بر هگیان طواف وداع  
جون خواسته است کی عذرتخلف<sup>۵</sup> از وداع معذورم بدین عبارت خواهد کی  
نیست بر هگیان طواف وداع

بنام شعر بر عین نهاد بس بیت القصیده این شعر این<sup>۶</sup> بیت است «والله اعلم»<sup>۷</sup>

لُغز و مَعْنَاهُ

لُغز آنست کی معنی از معانی در کسوت عبارتی مشکل متشابه بطریق سؤال

۱- و فی الاصل «بن آن» انظر ص ۳۰۰ ۲- م : قول او ؛ ۳-

س : حاکم ۴- س : که گفته است - م - افزوده : شعر ۵- م :

بغلف ؛ ۶- م : آن ۷- ذ ، م ، س : ندارد ۸- مکنذا هو مکتوب

فی الاصل بالالف فی جیب المواضع و الصواب کتابت بالیاء ای «معنی»

بسا بیر و جوان بینی ازیشان خرم<sup>۱</sup> و شاذان

بسا سیمین بران بینی<sup>۲</sup> ازیشان کشته سیمین بر<sup>۳</sup>

کشیده يك بيك بیکر<sup>۴</sup> ز بهر نزهت و شادی

بیش خسرو عادل صف اندر صف پر اندر پر

و دیگری گفته است در کپان<sup>۵</sup>

[ لغز<sup>۶</sup> ]

هر چه خواهی می نهی در دامنش

جیست نه شلوار و نه پیراهنش

ازدهایی عقربی در کردش

راست گویند هر چه گویند بی زبان

[و] دیگری گفته است در مقراض

|( لغز<sup>۷</sup> )|

هر چه افتاد ریز ریز<sup>۸</sup> کند

جیست کندر دهان بی دندانش

در زمان هر دو گوش تیز کند

جون زنی در دو چشم او انکشت

و دیگری گفته [است] در کوزه آب

« لغز<sup>۹</sup> »

کی با بیست از<sup>۱۰</sup> جهان خرسند

لعبتی جیست نغز و خاک مزاج

بسر خویش می خورد سو کند<sup>۱۱</sup>

دست بر سر نهاده بنداری

و لغز در اصل لغت بر گردانیدن چیزی است از سمت راست و الغاز راههای

۱- ذ : خورم ۲- س : بسا پیران سیمین بر ۳- کذا فی الاصل (۲)

و در نسخه خدا بخش این بیت را ندارد ۴- م : يك بيكديگر ۵- کپان

همچو قپان ترازوی بزرگی است که يك گفته دارد ( برهان ) . و فی نسخه خدا بخش

«لکن» - ذ ، س : اندر کپان ۶- م : شعر ۷- م : زیر زیر؟ ۸-

م - شعر، ذ ، س : ندارد ۹- ذ : با بیست از - م : با بیست در ۱۰- در - ذ - م :

مانند نسخه اصل دو بینی که مثال معنی با-م بوسعید است در اینجا آورده شده است

یکی بنداری از صنعت مکر جرخیت کرده  
 یکی کویبی ز استادی برون خواهد شد از جنبر  
 یکی را طیلان بینی بسان فرش بوقلمون  
 یکی از بهرمان<sup>۱</sup> دارد ردها و کسوت و افسر  
 یکی همچون «زن زانی زشم شوی درخجالت»<sup>۲</sup>  
 روان کشته بهر جایی بیای اندر کشان جاذر  
 رقیب اندر بی ایشان بهشیاری<sup>۳</sup> جو بدستان  
 یکی رمحی بدست اندر کرو نسبت کند شگر<sup>۴</sup>  
 بلند از پست برتازند<sup>۵</sup> بی ترتیب از آن گونه  
 خیال اختر اربینی بروز اندر هوا بی سر<sup>۶</sup>  
 فروز آیند و بر کردند کرد عرض گاه<sup>۷</sup> خود  
 همی جویند بی تأخیر کام دل ز یکدیگر (f. 179)<sup>۸</sup>  
 یکی نالنده<sup>۹</sup> بی علت یکی در جنک بی آلت  
 یکی در بند بی زلت یکی بی رود خنیا کر  
 یکی همچون زحل تازی دوم چون مشتری روشن  
 سوّم هریخ کون «رنکش چهارم زهره ازهر»<sup>۱۰</sup>  
 هوا از صورت هریک<sup>۱۰</sup> جو دعوت خانه مانی  
 زمین از سایه هریک<sup>۱۰</sup> جو صنعت خانه آرز

- ۱- بهرمان نوعی از بافته ابریشمی هفت رنگ بسیار لطیف (برهان) و فی  
 نسخه خدا بخش : کهرمان ۲- م : زن زالی زشم شوی درخجالت - نسخه مطبوعه :  
 ازخجالت ۳- ذ : درحاشیه : زهشیاری ۴- ذ : مکر - وشگر با تشدید  
 ثانی سیغول یعنی روباه تیرانداز و خارپشت بزرگ که بقدر دوک تیرها در بدن دارد  
 و می اندازد (برهان) ۵- س : برتابد ۶- م : خیال اختران بینی بروز  
 اندر هوا بی سر - ذ : اختران بینی... ۷- م : عرصه گاه ۸- م : نالیده  
 ۹- ذ : چارم بسان زهره ازهر ۱۰- ذ : ایشان

و بلفرج<sup>۱</sup> گفته است در اسم<sup>۲</sup> عبدالرحمن

[ (معماً<sup>۳</sup>) ]

سورتی « کندرو<sup>۴</sup> » يك آیت را  
 کرد باید همی بسی تکرار  
 آخر نام تست اول آن  
 ای نکوسیرت نکو کردار (E. 174)  
 آخر نام نو ترا بدهاد  
 اول نام نو جو من بسیار

و دیگری [ گفته است ] در [ اسم ] رشید<sup>۵</sup> [ بطریق نسبت

[ (معماً<sup>۳</sup>) ]

نام یارم چار حرفت ای برادر<sup>۶</sup>  
 از ره نسبت بگویم کر بدانی<sup>۷</sup>  
 حرف رابع<sup>۸</sup> خمس<sup>۹</sup> عشر حرف اول  
 حرف ثالث<sup>۱۰</sup> ثلث<sup>۱۱</sup> عشر حرف ثانی  
 [ و ] دیگری گفته است در [ اسم ] ستیک

[ (معماً<sup>۳</sup>) ]

نام بتم آن مه طرازی  
 هفتست پیارسی<sup>۱۲</sup> و تازی  
 [ و ] دیگری گفته است<sup>۱۳</sup> در (اسم) بیبیک

(معماً<sup>۳</sup>)

نام آن بت می<sup>۱۴</sup> بدویم روشنت  
 کر ندانی زنج من کردذ هبا  
 دودو هر يك با دهی ترکیب کن  
 آنهای بابست ضم کن جمله را

متکلف (و) مطبوع

عامة مردم بنده اند کسی شعر متکلف علمی الاطلاق آن باشد کی بر وزنی  
 مشکل و ازاحیف کران گفته باشند یا کلمات آن بزور درهم بسته باشد<sup>۱۵</sup> و معانی آن

۱- ذ : و ابوالعرج ۲- از نسخه اصل و - ذ : کلمه اسم افتاده است ۳- م :  
 شعر، س ، ذ : ندارد ۴- ذ : واکزان ۵- ذ - افزوده : گوید ۶- ذ :  
 چار حرفت ای برادر نام یارم ۷- ذ : تا بدانی - م : از بدانی ، س : کر ندانی  
 ۸- م - س : و من گفته ام ۹- م ، س : من ۱۰- س : باشند

کثر مرست و لغز سوراخ موش دشتی است کی بر و ریب<sup>۱</sup> خانه<sup>۲</sup> اصل<sup>۳</sup> ببرد و چند راه مختلف بیرون برد تا از مضیق طلب صیادان بسوی بیرون جهند و این جنس سخن را از بهر آن لغز خواندند<sup>۴</sup> کی صرف معنی است > از سمت فهم راست و بعضی مردم آنرا لغز خوانند بضم لام و عین < و در دیوان الادب آنرا در باب فعل آورده است بضم فا و فتح عین

و معما آنست کی اسمی یا معنی را بنوعی از عوامض حساب یا بجیزی از قلب و تصحیف و غیر آن از انواع تعمیم آنرا بوشیده گردانند<sup>۵</sup> تا جز باندیشه تمام و فکر<sup>۶</sup> بسیار بسر آن نتوان رسید و بر حقیقت آن اطلاع نتوان یافت [جنابك در نام<sup>۷</sup> مسعود گفته اند<sup>۸</sup>

معما<sup>۸</sup>

جو نامش بیرسیذم از ناز زود<sup>۹</sup> بدامن جو برخاست<sup>۱۰</sup> بر ربط بسوز  
بتازی بدانستم آن رمز او<sup>۱۱</sup> کی نامش ز بر ربط بسوزن چه بود<sup>۱۲</sup>  
(f. 173<sup>b</sup>) [و] دیگری [گفته است] در [اسم] بوسعید<sup>۱۳</sup>

[(شعر)]

آنچ از لب دلبران ستانی بستم با روز نخست ماه شوال بهم  
جمع آوری آن حروف را هر دو بهم<sup>۱۴</sup> این نام بت منت آن شهره صنم<sup>۱۵</sup>

۱- و ریب چو مهیب همچو اریب کج و معرف و بتر کی قیفاج کوبند (برهان)  
۲- ذ: اصلی ۳- س: خوانند ۴- م: گردانند ۵- ذ: فکرت  
۶- ذ: افزوده: و در ۷- س: گفته است ۸- م: شعر، س: نظم، ذ:  
ندارد ۹- م: یار زود - ترجمان البلاغة: از ناز و کبر ۱۰- س: برخواست؟  
۱۱- ذ، س: را ۱۲- ترجمان البلاغة:

بدانستم از وی بتازی جواب کی رایش بر ربط بسوزن چه بود

۱۳- ذ- افزوده: کوبید ۱۴- م: آن حروفها را بقلم؟ ۱۵- م: شهره صنم  
این دوبیت در نسخه اصل و (ذ و م، س) در ذیل امثلة لغز بعد از لغز کوزه آب نوشته

بود و واضح است که مثال معنی است نه لغز لهذا ما آنرا از صفحه سابق باینجا نقل دادیم و در نسخه خدا بخش اصلا این دو بیت را ندارد

دل ز اسب<sup>۱</sup> طرب بیازد و بیل غمت  
 شه مات بجان خواسته بر نطع قمار  
 چون التزام کرده است کی جمله کالای شطرنج در دو بیت بیارند<sup>۲</sup> لاجرم  
 چندین رخ<sup>۳</sup> بر هم افتاده است و نظنزی گفته است<sup>۴</sup>

شعر،

تا زحل راهت چون هر مزد<sup>۵</sup> و چون بهرام و تیر  
 مهر و ناهید و قمر را جمله بر کردون<sup>۶</sup> بیوت  
 تا حمل تا نور<sup>۷</sup> و جوزا باشد و خرجنک و شیر  
 خوشه و میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت<sup>۸</sup>  
 تا بهفت افلاک بر آن هفت را باشد مسیر  
 تا بوز بر ضد ایشان<sup>۹</sup> این دو و ده را ثبوت<sup>۱۰</sup>  
 عمر بادت ثابت و ناعت بنیکوئی روان  
 وین<sup>۱۱</sup> همه پشت کنند همجو من بنده قنوت  
 و [از جنس صناعات شعری] همو گفته است<sup>۱۲</sup>  
 [شعر]

تیر مژگان کمان ابرو سمن بر سنک دل  
 باز سیرت کبک رفتار آب تن آتش رخان

- ۱- م، س : ز اسب، و در نسخه مطبوعه و ذ : دل راست ۲- ذ : کلمه زاسب صحیح است چون شاعر خواسته است تمام اجزای شطرنج را جمع نماید ۳- ذ - م : چندین رخ - در نسخه مطبوعه : چند بر رخ ۴- س : و دیگری گفته است ۵- ذ، م، س : ندارد ۶- و فی الاصل : هرمز ۷- و فی الاصل : کردن ۸- م : باثور ۹- س : افزوده : و ایضا فی الصناعات ۱۰- ذ - م - ایشان - نسخه مطبوعه : آن هفت ۱۱- در - س : بعد از این بیت بیت « تیر مژگان » - و بعد « عمر بادت » می باشد ۱۲- و فی الاصل : وزین ۱۳- ذ، م : گوید - س : تمام این جمله را ندارد

بدشواری فراهم آورده و این نظر خطاست از بهر آنکه جمله مصنوعات شعر و مستبدعات نظم کی در فصول متقدم بر شمردیم و آنرا از مستحسبات صنعت نهاد از قبیل متکلفات اشعارست کی جز بامعان نظر و ادمان<sup>۲</sup> فکر مثل آن دست ندهد و مانند آن میسر نشود<sup>۳</sup> اما اگر شاعری التزام کند کی چند معنی مختلف در شعری اندک بیارد ( یا ) چند اسم متغایر در نظمی بر شمارد یا خواهد کی شعری غریب و<sup>۴</sup> نظمی مشکل امتحان طبع خویش را یا افحام<sup>۵</sup> یکی از اهل دعوی را بگوید و در ضمن آن چیزی از قلب و تصحیف و<sup>۶</sup> استعمال (f. 176) حروف عطل یا منقوط لازم دارد هر آینه از نوع<sup>۸</sup> تعسفی<sup>۹</sup> خالی نباشد چنانکه نظری<sup>۱۰</sup> گفته است :

[شعر]

نوبر بران دین بر بر خون خرب  
بس در بر خود بین خور کردن از بر<sup>۱۱</sup>  
چون خواسته است کی چندین تبحریات ناخوش مکرر کرداند لابد خوش  
نیاید و دیگری « گفته است »<sup>۱۲</sup>

« بیت »<sup>۱۳</sup>

زین جنبش شاه<sup>۱۴</sup> جرخ فرزین رفتار  
دورم چو رخ از رخ ز رخ قرخ یار

- ۱- م : صیفت ؟      ۲- ادمان : همواره کار را کردن      ۳- ذ : افزوده : و  
 ۴- ذ : یا      ۵- افحام : خاموش گردانیدن خصم به حجت و خصومت      ۶- ذ : م ، س -  
 افزوده : و - نسخه چاپی « واو » ندارد      ۷- در نسخه چاپی افزوده شده : « کندو »  
 ۸- س : نوعی      ۹- نسخه چاپی : تعسف - م : تعسفی      ۱۰- س : نظری  
 ۱۱- کذا فی الاصل (۲) - ذ :

نو بر بران دین بر بر خون خربز  
 م : نو بر بر آن دین بر بر چون خربز  
 س : نو بر بر آن دین بر بر چون خربز  
 پس در بر خود بین خور کردن از بر؟  
 پس در خور خود بین خود گردون از بر؟  
 پس در خور خود بین جور کردن از بر

و در نسخه خدا بخش اصلا این بیت را ندارد و تصحیح این بیت برای من بهیچ وجه میسر نشد

۱۳- م : شعر ، س ، ذ : ندارد

۱۲- ذ : گوید - س : چنانکه

۱۴- س : شاخ ؟



« مقلوب<sup>۱</sup> »

با من اکنون عتاب دارد دلبر خرم خرم ز زلف بارز عنبر

و مقلوبش اینست<sup>۲</sup>

دلبر دارد عتاب اکنون با من عنبر بارز ز زلف خرم خرم

و مقلوب کلمه دیگر (ی) گفته است :

« مقلوب<sup>۱</sup> »

روز زورست راز زار مگو کمنج جنکست رای یار مزون

و مقلوب بعض<sup>۳</sup> کلمه رشید<sup>۴</sup> گفته است<sup>۴</sup> :

« مقلوب<sup>۱</sup> »

از آن جانزاده دو چشم سیاه دام جاو زانه درنج و عناست

و دیگری گفته است :

« شعر<sup>۵</sup> »

جزوی و کلی از دو برون نیست هر چه هست

جزوی همه نو بخشی و کلی همه خدای<sup>۶</sup>

من از خدا و از تو بخواهم همی اکنون

تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای

و از جنس تصحیف دیگری گفته است

[ تصحیف<sup>۷</sup> ]

حر و محبتی و کلی کلبنان بدر پامرد نیکی<sup>۸</sup> و نکو ساز در سفر

۱- م - شعر - س : ندارد ۲- « این است » در ذ، م، س : افزوده شده است، و در

نسخه - م : اضافه شده : شعر ۳- س : بعضی ۴- ذ : گوید ۵- ذ، م،

س : ندارد ۶- س : افزوده بیت ۷- م - شعر، س : ندارد ۸- وفی

نسخه خدا بخش، پامرد - ذ : پامرد ۹- م : نیکی

خوب ظاهر زشت باطن زهر کین با زهر مهر

نیک و عدل<sup>۱</sup> بد کنش فربه سرین لاغر میان

برق خنده برف دندان کثر<sup>۲</sup> زلفین<sup>۳</sup> راست قد

مه جبین شب کیسوان حنظل سخن شیرین زبان

(t. 175<sup>a</sup>) جون خواسته است کی چندین صناعات مستحسن از تشبیه راست

و تطابق درست و تقابل نیکو و تمسیق صفات در [ دو ] سه بیت جمع کند هر آینه مطبوع تر<sup>۴</sup> ازین نیاید و از جنس مقلوبات همو<sup>۵</sup> گفته است<sup>۶</sup>

یا خسرو نو نور سخای یاری ده (ما) مهدی رای

هر مصراع<sup>۷</sup> بهمان لفظ [ و معنی ] مقلوب [ بر می ] توان خواند [ و ]  
دیگری گفته [ است ]

( بیت ۱ )

رامشش درمان دردش کرم یار رای مرکش درد نامردش شمار<sup>۸</sup>

و هر مصراع قلب دیگری است و مقلوب نظم<sup>۹</sup> دیگری گفته است

۱- م : وعده ۲- در حاشیه نسخه ذ : زلف کثر ۳- ذ : بهتر

۴- ذ : گوید - م - افزوده : شعر ۵- ذ - افزوده : را ۶- م - شعر - س :

ندارد ۷- ونی الاصل : رامشش درمان دردش کرم یار رای مرکش رای نامردش شمار

علاوه بر آنکه این بیت هیچ معنی ندارد در یکی از مصراعین غلطی است یعنی

یا « دردش » در مصراع اول باید « بارش » خوانده شود یا « رای » در مصراع

دوم باید « درد » خوانده شود و الا غرض یعنی قلب بعمل نمی آید. و در نسخه خدا بخش

بجای بیت متن این بیت را دارد :

تو قوی را بچنگ در شمار

رامش مرد کنج باری و قوت

، س : رامش... و در نسخه مولوی :

یار مرکش یار نامردی شمار

رامشش درمان بارش کرم یار

و در این بیت کلمه یار مصراع ثانی باید غلط و « رای » صحیح باشد تا مثال مقلوب را

شاید و متن مطابق نسخه - ذ : اصلاح شد ۸- م : منظم ، س : بنظم

و يك كلمه عطل و يك كلمه منقوط « دیگری گفته است »

(شعر)

زین عالم شد او ببخشش مال      تیغ او زینت عمالك شد

و يك حرف مهمل و يك حرف منقوط<sup>۲</sup>

« شعر »<sup>۳</sup>

غمزه شوخ آن صنم      خسته بهجر جان من

و از متکلفات اشعار یکی آنست کی کلمات تازی کی در محاورات باری

( کویان ) غریب باشد یا کلمات فهلوی کی در لغت دری مهجور الاستعمال باشد در

آن بکار دارند<sup>۴</sup> چنانک منوجهری گفته است :

« شعر »<sup>۵</sup> (f. 176)

غرابا مزن بیشتر زین نعيقا      که مهجور کردی مرا از عشيقا

نعيق تو بسیار و ما را عشيقی      نباید بيك دوست چندین نعيقا

ایا رسم اطلاق<sup>۶</sup> معشوق وافی      شدی زبر سنك زمانه سحيقا<sup>۷</sup>

عنیزه<sup>۸</sup> برفت از تو و کرد منزل      بمقراة سقط اللوی<sup>۹</sup> و عقيقا

خوشا منزلا<sup>۱۰</sup> خرما<sup>۱۱</sup> جایگاهها      کی آنجاست ( آن ) سر و بالا رفيقا

بود سرو در باغ و دارد بت من      همی بر سر سر و باغی انيقا

ایا لهف نفسی کی این عشق<sup>۱۲</sup> با من      چنین خانکی کشت و جونین عقيقا

ز خواب هوی کشت بیدار هر کس      نخواهم شدن من ز خوابش مفيقا<sup>۱۳</sup>

۱- فقط در م، س : است و در نسخ دیگر نیست      ۲- س :

افزوده : دیگر گوید      ۳- م، س : ندارد      ۴- ذ : برند      ۵- و فی الاصل

و ذ : اطلاق      ۶- الحیق : الطعین و الدقیق      ۷- نسخ المعجم : عنیزه و

در دیوان منوجهری : عنیزه      ۸- ذ : بقراطسقط لوی ؟ - م، س : بقراة سقط لوی

۹- ذ : منزلا خورما - م : خرما منزلا      ۱۰- م : این عشوه      ۱۱- س : مفیقا

تصحیفش (f. 175<sup>b</sup>)

خرّ و مخنّشی و گلی و گلستان<sup>۱</sup> بدر      تا مرد بنکی<sup>۲</sup> و انکو سار در سفر  
و از جنس حروف مقطّع<sup>۳</sup>

بیت<sup>۴</sup>

زار و زردم ز درد<sup>۵</sup> آن دل دار      درد دل دار زرد دارد و زار<sup>۶</sup>  
و از جنس حروف عطل<sup>۷</sup> مجیر (بیلقانی) گفته است<sup>۸</sup>

[شعر]

که کرد کار کرم مردوار در عالم	که کرد اساس ممالک متمد و محکم
عماد عالم عدل و سوار ساعد ملک	اساس طازم اسلام و سرور عالم
ملک علو عطارد علوم مهر عطا	سماک رمح اسد حمله و هلال <sup>۹</sup> علم
سرور اهل مکارم هلاک <sup>۱۰</sup> عمر عدو	سر ملوک و دلارام ملک و اصل حکم
محمد اسم عمر عدل و کام او در دهر	ملوک <sup>۱۱</sup> وار در آورد رسم عدل و کرم <sup>۱۲</sup>
کلام او همه سحر حلال در هر حال	مراد او همه اعطاء مال در هر دم
دل مطهر او هم دم کلام <sup>۱۳</sup> علوم	در مکرّم او مورد صلاح امم
رسوم عادل او کرده حکم عالم رد	سموم حمله او کرده کام اعدا کم
هم او وهم دل او دار عدل را معمار	هم او وهم در (او) درد دهر را <sup>۱۴</sup> مرهم
مدام طالع مسعود کرده حاصل او	همه رسوم مکارم همه علو هم <sup>۱۵</sup>

- 
- ۱- م : گلستان ۲      ۲- ذ : تنکی - م - نکی ، س : نیکی      ۳- ذ :  
مقطع دبکری گوید - م : مقطع، نسخه مطبوعه : منقطع      ۴- ذ - شعر، س : ندارد  
۵- س : زعشق      ۶- س : زار دارد و زرد، و افزوده است : و از جنس حروف  
میوصل گفته است بهشتیلمبتیکشبتلطیفی بنیکشکسبگیتینیتتهتا      ۷- م ، س : معطل  
۸- ذ : گوید      ۹- نسخه - ذ : رامج      ۱۰- نسخه مطبوعه، حمله هلال      ۱۱-  
نسخه مطبوعه : هلال - دیوان مجیر نسخه خطی کتابخانه علی ملک شماره ۴۸۷۰ :  
سرور اهل ممالک هلاک      ۱۲- ذ : درحاشیه « رسول » بجای ملوک آورده شده  
است      ۱۳- این بیت در نسخه دیوان مجیر نیست      ۱۴- دیوان مجیر: کمال  
۱۵- دیوان : هم او و هم در او درد ملک را      ۱۶- دیوان : علوم هم ؟

نبود « و از حروف<sup>۱</sup> ، زواید و حشو های فیح کی جهت<sup>۲</sup> ابارش بیت استعمال کنند و از تغییرات الفاظ کی قدها ضرورت شعر را در اشعار خویش جایز داشته اند خالی باشد تا بشنودن آسان و بگفتن<sup>۳</sup> دشوار بود چنانک السوری در قصیده ی می گوید:

### شعر<sup>۴</sup>

ای دل از قومی نکردند از تو یاز اندر رحیل  
 عیب نبود ز آنک از اطوار نسناسند<sup>۵</sup> ناس  
 تا خداوندی جو مجد دولت و دین بلحسن  
 حق شناس بنمکان باشد برو او را شناس  
 آنک از کنه کمالتش قاصرست ادراک عقل  
 راست چونان کز کمال عقل ادراک حواس  
 آنک با جودش سبکساری نیاید ز انتظار  
 و آنک با بذلش کران باری نیاید از سباس  
 یابد از یک التفاتش ملک استغنا نیاز  
 همچنان کز کیمیا ترکیب زر یابد نجاس  
 خواستم گفتن کی دست و طبع او بهرست و کان  
 عقل (گفت) این مدح باشد نیز با من هم بلاس  
 دست او را ابر چون خوانی و آنرا<sup>۶</sup> صاعقه  
 طبع او را کان چرا کوی<sup>۷</sup> و آنجا احتباس

۱- م: قدر حروف ۲- ذ، س: بجهت ۳- م: تکفین ۴- س:

ندارد ۵- هذا هو الظاهر المشهور. و فی الاصل « نسانند » و ذ: و فی

دیوان الانوری المطبوع بتبریز « سیانند » ۶- م، س: چه غم او را ۷- م:

و او را - س: و آنجا

بذات شب کی معشوق (من) مرعول شد      دلی داشتم نا عبور و قلیقا  
 فلك چون بیابان و مه<sup>۱</sup> چون مسافر      منازل منازل مجرّه طریقا  
 بریزم بذات کشتی کوه لنگر      مکانی بعید و فلاتی سحیقا<sup>۲</sup>  
 و معزی<sup>۳</sup> گفته است<sup>۴</sup>

« شعر »<sup>۵</sup>

نه در رکش ضربان کم شود ز ضرب سیوف  
 نه با دلش خفقان ضم شود ز خفق بنود  
 «و [آنچه ازین جنس بر] انوری<sup>۶</sup> [گرفته اند اینست]<sup>۷</sup>»

« شعر »<sup>۸</sup>

چون اصطکاک قرع هوا بر سبیل صوت<sup>۹</sup>      داد از ره صمناخ دماغ مرا خبر  
 و [استعمال] فهلوی غریب

« بیت »<sup>۱۰</sup>

دارد هر کس بتا با اندازه خویش      در خانه خود بنده و آزاد و خدیش  
 خدیش کذبانوی خانه باشد      و در لغت دری غریب است ، و فی الجملة شعر  
 مطبوع آن باشد کی نثری بلیغ و نظمی بدیع دارد و قوافی آن درست (f. 176<sup>b</sup>)  
 و معانی لطیف و الفاظ عذب بود<sup>۱۱</sup> و حروف کلمات<sup>۱۲</sup> آن بر هم افتاده و تلفظ  
 کلمات آن مشکل نبود<sup>۱۳</sup> و تجنیسات آن متکرّر و صناعات آن متکلف نباشد و بناء  
 آن بر مشهورات لغت دری صحیح بود و از غرایب لغة الفرس و مصطلحات هر  
 ولایت باک باشد و کلمات عربی کی در محاورات باری کویان نیاید در آن مستعمل

۱- م : من      ۲- السحیق : البعید      ۳- ذ : گوید      ۴- ذ ، م ، س :  
 ندارد      ۵- ذ - افزوده : گوید      ۶- م : و آنچه بر انوری گرفته اند از این جنس  
 این است - س : و آنچه بر انوری گرفته اند از این جنس است      ۷- س : بر  
 طریق صوت      ۸- م : شعر - س : ندارد      ۹- س : افزوده : معید      ۱۰-  
 نوم : س : و حروف کلمات - و در نسخه چاپی : و حروف و کلمات      ۱۱- ذ : و تلفظ  
 کلمات او مشکل نبود ، نسخه مطبوعه و م : و تلفظ کلمات او مشغول نبود

از چه خیزد در سخن حشو از خطا بینی<sup>۱</sup> طبع  
«وزجه رویند بر ز بر جامه<sup>۲</sup>، ز ناجسی لاس<sup>۳</sup>»

تا کی باشد این سخن کالیاس احدی الرّاحتمین

بادی اندر راحتی کانرا باشد بیم یاس

دامن بخت تو باک از کرد آس آسمان

وز جفای آسمان خصم تو سر کردان جو آس

بی سبیده دم شب خذلان بد خواست جنانک

تا بصبح حشر می گویند اُحاد<sup>۴</sup> ام<sup>۵</sup> سداس

و [هم] برین<sup>۶</sup> قافیت سید حسن اشرف<sup>۷</sup> [غزنوی] گفته است<sup>۸</sup>،

«شمر<sup>۹</sup>»

زهی علو محلت برون ز حدّ قیاس	بناء دولت و دین را متین نهاده اساس
کشاده مهر تو چون ابر چشمهای امید	کشیده کین توجون برق دشمنهای هراس
مضاء <sup>۱۰</sup> رای تو چون گوهر ظفر بنمود	خرد بدین <sup>۱۱</sup> کی از برق جون جهدالماس
بعق کزید ترا روزگار بر همه خلق	غلط نکرد زهی روزگار مرد شناس
بخواه جام کی سر جرب کرد خصم ترا	بشیشه <sup>۱۲</sup> نهی این آبکینه رنگ خراس
موافقان را باست نمالذ <sup>۱۳</sup> و چه عجب	در آسیای فلک سنبله نکرد آس
بیش خلق تو نر کس چه باز بیماید	بذات کی بر کف سیمین نهاد زرین <sup>۱۴</sup> طاس
زخلق و خلق تو هر لحظه مردهی برسد	بیارگاه دل از شاه راه بنج حواس

۱- ذ: وزچه باشد پرز بر دیبا ۲- لاس، ابریشم پاک نشده و در فرهنگ

انجمن آرای ناصری همین بیت برای این معنی شاهد آورده شده است ۳- س:

بدین ۴- کلمه: اشرف - از - م، س: است - نسخ دیگر ندارد ۵- ذ: گویند

۶- ذ، م، س: ندارد ۷- س: مصاف ۸- و فی الاصل: ندیند ۹-

در حاشیه نسخه ذ: «ز شیشه» تصحیح شده است ۱۰- س: بمالد؟ ۱۱- س:

دهر و دوران در نهاد خویش از آن عالی تراند

کز سر بهمت منجمشان بیمایند بطاس

در لباس سایه و نور زمان عقلش بدید

گفت با خود ای عجب نعم البدن بشس اللباس

ای ندانه خرج جودت تن درین سوی شمار

وای نهاده دخل جاهت بای از آن سوی قیاس

ای برسم خدمت از آغاز دوران داشته

طایر قدر ترا هندوی هفتم جرخ باس

عالم قدرت مجسم نیست و نه باشدی

انسدرون سطح او بیرون عالم را محاس

بر تو حاجت نیست کس را عرضه کردن احتیاج

ز آنک باشد از همه کس التماس<sup>۱</sup> التماس

ختم شد بر تو سخا چونانک بر من «شاعری»<sup>۲</sup>

وین سخن در روی کردون هم بگویم بی هراس

دور نبود کین زمان بروفق این دعوی کی رفت

در دماغش خون شهادت را همی کردد عطاس<sup>۳</sup>

شاعری دانی کدامین قوم کردند آنک بون

ابتدایشان امرؤ القیس انتهایشان بو فراس

(f. 177<sup>b</sup>) وانک من بنده همی بردازم کنون ساحری است

سامری کو تا بیابد گوشمال لاماس

۱- م : التماسات ۲ - ذ : شد - و در حاشیه به (شاعری) تصحیح شده است

۳- ذ : در دماغ دهر بکشاید شهادت را عطاس - و در حاشیه (در دماغش) دارد .



آشوب عظم آن شبه عاج مفرش<sup>۱</sup> است  
 در دینده اشک هست و لکن لبالبست  
 آن آشنا وشی کی خیالت نام او  
 جانا خوش است تحفه باغ بتان ولیک  
 عالم نکر کی کویبی خان<sup>۲</sup> منقش است  
 آن غنچه نیست طوطی سبزشکر لبست  
 لاله جو مجمری که هم از مجمر است عود  
 (f. 178<sup>b</sup>) تابرسر خیال نو چشم کلاب ریخت  
 کویم رسد بکوش تو آهم جو کوشوار  
 در خون من شدت یکایک در چشم تو  
 دل بردهی و قصد بجان می کتی هنوز  
 دست از جفا بدار کی در آب غرقه شد  
 آن خسروی کی روز سخاروی دولتست  
 خورشید فتح و نصرت محمود غازی آن  
 والا معز دولت خسرو شه شجاع  
 آینه در مقابل رایش معطل است  
 آن آب رنگ تیغش در کف<sup>۳</sup> جو آتش است  
 ای دل امید بند کی در بزم حاتم است

۱- م : مفرس ؟ ۲- در حاشیه - ذ : آب بجای « همچو » نوشته شده

است ۳- م ، س : جان ۴- م ، س : نه - و این بیت در نسخه اصل نیست ۵- س :

گریم ز سر ۶- ذ : س : و لکن ۷- ذ : در حاشیه دهر بجای « دین » نوشته

شده است ۸- س : شمع ؟ ۹- و فی الاصل : پیامبر

۱۰- دیوان سید حسن : در تف

مدان<sup>۱</sup> کی فتنه بخشید درین زمانه ولیک  
 (فرناس<sup>۲</sup> از کلمات غریب لغة الفرس است)<sup>۳</sup>  
 (f. 178<sup>a</sup>) عدو جو کشت فضولی<sup>۴</sup> حقیرتر گردد  
 بزرگوارا در بند قومی افتادم  
 نه ناطق و همه منطلق فروش چون طوطی  
 سیه کر و دوزبان و (ر) کیک چون خامه  
 کناه کردن هر خسی<sup>۵</sup> بدان همی نرسد<sup>۶</sup>  
 جو مه کی نوزی بکدازد<sup>۷</sup> و بصد منت  
 تو بآک زاده نهادا<sup>۸</sup> از آن کرده نه ای  
 همیشه تا که نماید قمر ز سبزه جرخ  
 دل حسود تو فالان و مضطرب باذا  
 و همو<sup>۹</sup> گفته است<sup>۱۰</sup>

ز عدل تست که باری شدست در فرناس<sup>۱</sup>  
 کی تعبیه<sup>۲</sup> است کمی در فروبی آماس  
 کی نقد رایج شان هست محضر افلاس  
 نه مردم و همه مردم نهان چون نسناس<sup>۳</sup>  
 سبید کارو دوروی و ضعیف چون قرطاس  
 کی عذر خواهد و خواهد کی در دهد ریواس<sup>۴</sup>  
 ز ماهتاب<sup>۵</sup> جهان را عوض دهد کرباس  
 کی منع و بذل تو باشد نتیجه و سواس  
 کھی جوز زین خرمن کھی چوسیمین داس  
 ز تیر حادثه مانند سینۀ برجاس<sup>۶</sup>

د شعر، ۱۶

جان را ز عارض و لب او شیر و شکرست  
 هم دل (که وصال) جو باغبیرست مشک  
 دل را ز طره و خط او مشک «وغبیرست»<sup>۱۷</sup>  
 هم جان که فراق جو در شیر شکرست

۱- م، س : بدان      ۲- م : قریاس ؟      ۳- یعنی نیم خواب یا خواب

اندک (برهان) و در حاشیه نسخه ذ نوشته شده فرناس غافل و نادان طبع بوده و در اینجاست معنی اول

مناسب است      ۴- در-س : این جمله نیست      ۵- کذا فی الاصل و فی ذ، م :

۶- و فی الاصل : بینه      ۷- ذ : نسناس ؟      ۸- س : هرخر      ۹- م :

ترسد ؟      ۱۰- ریواس یعنی ربا و نفاق و مکر و فریب و اسوس است (برهان)

۱۱- م : بکدازد ؟      ۱۲- م : زماه تات ؟      ۱۳- هذا هو الظاهر (۲) و فی

الاصل باذا و در دو نسخه ذ - م : میادا -      ۱۴- یعنی آماجگاه

و نشانه تیر (برهان)      ۱۵- ذ : کوید      ۱۶- ذ، م، س : ندارد      ۱۷-

ذ : اذفر است

## خاتمه کتاب

(f. 179<sup>a</sup>) [ و ] جون بآتمام<sup>۱</sup> این فصل از اصل کتاب فارغ شدیم و از عهده هر دو قسم عروض و قوافی که در مقدمه آن التزام رفته بود تفضی کرد آنرا برین خاتمه که فاتحه حقیقت علم<sup>۲</sup> و واسطه عقد این صناعت است ختم کنیم و برین وصیت مرشد باخر رسانیم [ ان شاء الله تعالی ]

### فصل

بدانك شعر را ادواتیست<sup>۳</sup> و شاعری را مقدماتی کی بی آن هیچ کس را لقب شاعری نریزد و بر هیچ شعر<sup>۴</sup> نام نیک درست نیاید اما ادوات شعر کلمات<sup>۵</sup> صحیح < و > الفاظ عذب و عبارات بلیغ و معانی لطیف<sup>۶</sup> است کی چون در قالب اوزان مقبول ریزند<sup>۷</sup> و در سلك ابیات مطبوع کشند آنرا شعر نیک خوانند و تمام صنعت جز باستکمال<sup>۸</sup> آلات<sup>۹</sup> و ادوات<sup>۱۰</sup> آن دست ندهند و کمال شخص بی سلامت اعضاء و ابعاض آن صورت نبندد<sup>۱۱</sup>

و اما مقدمات شاعری آنست کی مرد بر مفردات لغتی کی بر آن شعر خواهد گفت وقوف یابد و اقسام تر کییات صحیح و فاسد آنرا مستحضر شود<sup>۱۲</sup> و مذاهب شعراء مفلو و امراء کلام در تأسیس مبانی شعر و سلوک مناهج نظم بشناسد و سنت و طریقت ایشان در نعوت و صفات و درجات مخاطبات و فنون تعریضات و تصریحات

۱- و فی الاصل، س : و جون تمام - م : و چون بتمام ۲- ذ، س : عقد

این علم ۳- س : و بدین ۴- ذ : شعر را - م : شعرا ادوات ، نسخه مطبوعه :

شعرا را ادواتیست ۵- ذ : در حاقیه «شاعر» نوقت شده است ۶- ذ - افزوده : لطیف

۷- ذ : نیکو ۸- م : دیدند ۹- س : با استعمال ۱۰- م - افزوده : آن

۱۱- م : شوند

از مهر او صحیفهٔ جانها منقش است  
 با جود او ذخیرهٔ کانهٔ محقرست  
 روی سبهر طالع او را شمر از آنک  
 بشت و بناه شاه جهان بوالمظفرست<sup>۱</sup>  
 بیشتر<sup>۲</sup> ابیات [ این اشعار ] و آنج در فصل تفویف نبشته<sup>۳</sup> آمد [ است ]  
 مطبوعست و نیکو تألیف و با کیزه الفاظ و لطیف معانی مستوی طرز متناسب نسج  
 خالی از عیوب .



۱ - برای بقیهٔ ابیات این قصیده رجوع شود به دیوان سید حسن چاپ دانشگاه

ص ۱۲-۱۶ ۲- ذ - افزوده : این ۳- ذ : نوشته

ملکه زبان او شود و مجموع آن ماده طبع و مایه خاطر او گردد پس چون قریحت او در کار آید و سکر<sup>۱</sup> طبع او کشاده شود فواید آن اشعار روی نماید و نتایج آن محفوظات بدید آید آنکه شعر او چون چشمه‌ی (f. 180) زلال باشد کی مدد از رودهای بزرگ و جویهای عمیق دارد و چون معجونوی خوش بوی آید کی روایح آن مشام ارواح را معطر گرداند و کس بر اخلاط آن واقف نشود، و باید کی چون ابتداء شعری کند و آغاز نظمی نهد نخست نثر آنرا بیش خاطر آرد و معانی آن بر صحیفه دل نکارد و الفاظی لایق آن معانی ترتیب دهد و وزنی موافق آن شعر اختیار کند و از قوافی آنج ممکن گردد و خاطر بدان مساحت کند بر ورقی نویسد و هر چه از آن سهل و درست باشد و در آن وزن جای گیر و متمکن آید انتخاب کند و شایگان و معمول را بدان راه نهد و در نظم ابیات بسیاقت سخن و ترتیب معانی التفات نماید تا جمله قصیده را بر سبیل مسوده تعلیق زند و کیف ما اتفق بگوید و بنویسد و اگر اتفاق افتد کی قافیتی در معنی نگار برده باشد و بیستی مشغول کرده بعد از آن معنی بهتر روی نماید و بیستی از آن عذب تر دست دهد و آن قافیت درین بیت متمکن تر آید نقل کند پس<sup>۲</sup> اگر بیت اول حاجت باشد آنرا قافیتی دیگر طلبد و اگر نه ترك آن آرد<sup>۳</sup> و چون ابیات بسیار شد و معانی تمام گشت جمله را مره بعد اخیری از سر اتقان<sup>۴</sup> باز خواند و در نقد و تنقیح آن مبالغت نماید و میان ابیات تلفیق کند<sup>۵</sup> و هر يك را بموضع خویش باز برد و تقدیم تاخیر<sup>۶</sup> از آن زایل گرداند تا معانی از یکدیگر کسته نشود و ابیات از یکدیگر بیگانه ننماید و بهمه وجه - و توافق | ابیات و | مصاربع و تطابق الفاظ و معانی لازم دارد چی

۱- م، س : وشکر؟ و سکر بکر سین - د و بند آب و غیر آن است ۲-

س : و پس ۳- ذ : کیرد ۴- ذ : ایقان - م : اتفاق؟ ۵- م : دهد،

س : تلفیق کند ۶- کذا فی الاصل بدون اتمام الواو بین الکلتمین - ذ : و تاخیر

و قوانین تشبیهات و تجنیسات و قواعد مطابقتات و مغالطات و وجوه مجازات  
 و استعارات و سایر مصنوعات کلامی بداند و بر طرفی از حکم و امثال و شطری  
 از تواریخ و احوال ملوک متقدم و حکماء سالف واقف گردد و معانی لطیف از  
 ضعیف فرق کند و بر حسن مطلع و لطف مقطع هر شعر مطلع شود تا هر معنی  
 را در کسوت عبارتی لایق بر منصفه نظم نشاند و در سرد<sup>۱</sup> سخن از معانی سرد و  
 تشبیهات (f. 179<sup>b</sup>) کاذب و اشارات مجهول و ابهامات مشکل و ابهامات<sup>۲</sup> ناخوش  
 و تجنیسات متکثر و اوصاف غریب و استعارات بعید و مجازات نادرست و تکلفات  
 ثقیل و تقدیم تأخیرات<sup>۳</sup> نادل بسند مجتنب باشد و درهمه ابواب از قدر حاجت بطرفی  
 افراط و تفریط بیرون نرود و از ما لایب<sup>۴</sup> نگاهد و در ما لایب<sup>۵</sup> یعنی نیفراید و بیش از آنک  
 در نظم شعر شروع کند و بدعوی شاعری میان در بند اول مختصری در علم عروض  
 و قوافی برخواند تا بر محور قدیم و حدیث واقف شود و اوزان خوش از ناخوش  
 فرق کند و یجوز و لایجوز از احیف بداند و صحیح ابیات از سقیم بشناسد  
 و قوافی اصلی از معمول<sup>۶</sup> تمییز کند و آنکه سرمایه ی نیک از گفتههای مطبوع  
 و مصنوع استاذان این صنعت و بسا کیزه کویان این فن بدست آرد و از قصاید  
 و مقطعات درست ترکیب عذب الفاظ لطیف معانی نیکو مطلع بسندیده مقطع  
 شیرین مخلص از دواوین مشهور معروف<sup>۷</sup> و اشعار مستعذب مستحسن در فنون  
 مختلف و انواع متفرق<sup>۸</sup> طرفی تمام یاد گیرد و جوامع همت بر مطالعه<sup>۹</sup> و مذاکره  
 آن کمارد و بیحث و استقرا بر دقایق حقایق مصنوعات آن واقف گردد تا آن  
 معانی<sup>۱۰</sup> در دل او رسوخ یابد و آن الفاظ در ذهن او قرار گیرد و آن عبارات

۲- س : و در شرط ۲- س : و ابهامات ۳- کذا فی الاصل ای «تقدیم

تأخیرات» بدون افعال الواو بین الکللتین - ذ : تقدیم و تأخیرات ۴- ذ : قوافی

معمول از اصلی ۵- س : شیرین تخلص آرد و این مشهور معروف ۶- م : متصرف

۷- م : مطالع ۸- ذ : معنی

است لاجرم تناسبی مختل دارد بجهت آنکه شوری که از سر زلف یار خیزد نه نتیجه  
 ظلمی و آزار دلی باشد الا آنکه مکر اندیشیده است که بی آنکه من دلی را  
 پراکنده کردم سر زلف تو دل مرا پراکنده کرد و این معنی در مغالط و عشق بازی  
 علتی رکیک است <sup>۱</sup> و در قوافی اولی جنان باشد کی تعیین آن بر معنی مقدم  
 دارد پس معنی را بدان الحاق کند و بر آن بندد تا متمکن آید و هیچ کس را تغییر  
 آن ممکن نکرده جنانک انوری گفته است :

« شعر ۲ »

دوش با آسمان همی گفتم	بر سبیل سؤال مطلب ای
کی مدار حیات عالم کیست	روی سوی تو کرد و گفتاوی
(f. 181) گفتم این را دلیل باید گفت	هیچ دانی کی می چکویی هی <sup>۲</sup>
میر آبت و حق همی گوید	و من الماء کل شیء حی <sup>۳</sup>

و هیچ شاعر يك قافیت را ازین شعر دیگری مناسب تبدیل نتواند کرد و اگر  
 نظم ابتدا کند و آنکه قافیت را بر آن بندد روا بود <sup>۴</sup> کی جنان متمکن نیاید  
 و تغییر و تبدیل آن ممکن بود جنانک دیگری « گفته است <sup>۵</sup> »

[ « بیت ۷ » ]

سودای تو تا در سر من ساخت مقر	غمهای تو از تنم بنگذاشت اثر
و کنون <sup>۸</sup> در دل آرزو [ی] هیچم نیست	جز آرزوی روی تو ای زیبا خور

۱- از ( و جنانک تار کیک است ) فقط در دو نسخه آقای مولوی و س است

۲- ذ، م، س : ندارد ۳- در حاشیه نسخه - ذ بدل این بیت چنین نوشته شده

گفتم این را دلیل می باید گفت دانی که می چکویی هی

۴- س : بدان ۵- ذ : شاید ۶- ذ : گوید ۷- م : شعر ۸- ا

کذا کان مکتوباً فی الاصل و - م : بعطف الالف - ذ، س : و اکنون

بسیار باشد کی دو مصراع یا دو بیت با یکدیگر از راه<sup>۱</sup> (f. ۱۸۰) معنی متناسب نیاید  
و بدان سبب رولق شعر باطل گردد چنانک [شاعر گفته است]<sup>۲</sup>  
(شعر)

در جام اوست جشمه حیوان از آن کزو دین بر قرار و قاعده ملک محکمت  
و مصراع اول لایق دوم نیست و این معنی در رباعیات بیشتر افتد کی شاعر  
را معنی خوش در خاطر آید و بیشتر چنان بوند کی آنرا بیت آخر سازد «بس  
اولی<sup>۳</sup>، بدان الحاق کند و در آن از تناسب لفظ و تجاوب<sup>۴</sup> معنی غافل باشد چنانک  
رضی<sup>۵</sup> نیسابوری<sup>۶</sup> گفته است<sup>۷</sup>»

### «بیت<sup>۸</sup>»

هر دم ز تو دل بادم سردی بوندست وز جام تو جرعه‌ی و مردی<sup>۹</sup> بوندست  
معذورم اگر درد سری دادم (۱) ز آنک آن درد سرم از سر دردی بوندست  
کی نخست بیت آخرین گفته است و آنکه بیت اول را بدان الحاق کرده  
و مصراع دوم از بیت اول لایق معنی بیت نیفتاده است و عطف آن بر مصراع اول  
نیکو نیامده، ﴿و چنانک وزیر بونصر<sup>۱۰</sup> کندری گفته است :

### «(شعر)»

بی آنک بکس رسید زوری از ما یا کشت پریشان دل هوری از ما  
ناگاه بر آورد بدین رسوائی شوریده سر زلف نوشوزی از ما

که مقصود بیت دوم بوده است و بیت اول تمام شعر را بدان الحاق کرده

۱- فی الاصل و م، س : از یکدیگر و راه معنی ۲ و متن مطابق نسخه ذ : تصحیح

شد ۲- س - افزوده ، «متناسب این» و بجای شعر بیت است ۳- ذ : بس بیت

اولین ، س : پس آنرا ۴- م ، س : تجاوب ۵- ذ : ماند ۶- س : رهی

۷- ذ : گوید ۸- م : شعر - ذ ، س : ندارد ۹- کذا فی الاصل و فی نسخ خدا بخش

و - م - ذ ۱۰- م : بونصری ؟



بمعنی و نحویل از فتنی بفتنی خروجی لطیف و شروعی مستحسن واجب داند و در رعایت درجات مخاطبات و وجوه مدایح باقصی الامکان بکوشد ملوک و سلاطین را جز باوصاف باذشاهانه جنانک در فصل اغراق بیان کرده آمدست<sup>۱</sup>، ستایذ وزرا و امرا را باوابد<sup>۲</sup> تیغ و قلم و طبل و علم مدح کند سادات<sup>۳</sup> و علما را بشرف حسب و طهارت نسب و وفور فضل و غزارت علم و تزاوت<sup>۴</sup> عرض و نباهت قدر ستایذ زهاد و عبّاد را بتبتّل و انابت و توجه حضرت عزّت صفت کند اوساط الناس را بمراتب نازل عوام<sup>۵</sup> فرو نیارد عوام<sup>۶</sup> را از بایه خویش بسیار بر نکذراند خطاب هر يك فراخور منصب و لایق مرتبت او کند و هر معنی را (f. 182) در زی<sup>۷</sup> لفظی مطابق و لباس عبارتی موافق بیرون آرد جی کسوت عبارات متعدّد است و صور معانی (مختلف) و همچنانک زن صاحب جمال در بعضی ملابس خوشر نماید و کنیزک بیش بها در بعضی معارض خریدار (گیر) تر<sup>۸</sup> آید هر معنی را الفساطی بود کی در آن مقبول تر افتد و عبارتی باشد<sup>۹</sup> کی بدین لطیف تر نماید و درین باب نظم و نثر یکسان است و سخن موزون و ناموزون برابر، جنانک گویند یکی از خلفاء قاهر عاملی بشهری فرستاد و او را در تیمار (داشت) شخصی از معارف آن ولایت وصیّت فرمود و در آن مبالغت تمام نمود عامل بر موجب فرمان دیوان<sup>۱۰</sup> عزیز آن شخص را احترام واجب داشت و بالتماس او بعضی از ضیاع آن مملکت بر سبیل عمل بروی نوشت و تحصیل طرفی از اموال خزانه بسوی باز گذاشت پس بسعایت شریران و نعیمه بد کویان خاطر عامل از وی آزرده گشت و وحشتی از جانبین بدید آمد و آن شخص بقوّت استظهاری کی بمعنایت دیوان<sup>۱۱</sup> داشت بدان التفات<sup>۱۲</sup> نمود

۱- ذ: کردیم ۲- س: باوابد ۳- س: وسادات ۴- ذ: و نزهت  
 ۵- خریدار گیر یعنی مشتری گیرنده که زود بفروش رسد که عرب رایج و نافع مقابل  
 کاسده گوید (برهان) ۶- ذ: بود ۷- م- افزوده: وجود ۸- ذ:  
 افزوده: عزیز ۹- س: التفاتی

و اگر کسی خواهد کسی این قوافی را بدیکری خوشتر از آن تبدیل کند  
(تواند) جنانك - كويد :

بیت ۱

سودای تو تا در سر من ساخت قرار غمهای تو از تنم بر آورد دمار  
و کنون<sup>۱</sup> در دل آرزوی [ی] هیچم نیست جز آرزوی روی تو ای زیبا یار

و همچنین باید کسی در الفاظ و معانی هر بیت دقایق تنوّق بجای آرد تا اگر  
لفظی را کیک افتد عذبی (بجای) آن بنهد و اگر معنی قاصر یا بد تمام کند و درین  
باب چون نقاش جیره دست باشد کسی در تقاسیم نقوش و تداویر شاخ و<sup>۲</sup> بر کها هر  
کلی بر طرفی نشاند و هر شاخ بسوی بیرون برز و در رنگ آمیزی <هر> صبغ<sup>۳</sup>  
جایی خرج کند و هر رنگ بکلی دهد آنجا کی رنگ سیر لائق<sup>۴</sup> آید نیم سیر (E. b)  
صرف نکند و آنجا کی صبغ روشن باید تار بك بکار نبرد و چون جوهری استاز  
باشد کی بحسن تألیف و تناسب ترکیب رونق بقدر خویش بیفزاید و بتفاوت تلفیق  
و بی ترتیبی نظم آب مروارید خویش نبرد<sup>۵</sup> و باید کسی در افانین سخن و اسالیب  
شعر چون نسبت و تشبیب و مدح و ذم<sup>۶</sup> و آفرین و نفرین و شکر و شکایت و قصه  
و حکایت و سؤال و جواب و عتاب و استعجاب<sup>۷</sup> و تمتع و تواضع و تأثی و تسامح<sup>۸</sup>  
و ذکر دیار و رسوم و وصف آسمان و نجوم و صفت ازهار و انهار و شرح ریاح<sup>۹</sup>  
و امطار و تشبیه لیل و نهار و نعت اسب و سلاح و شکایت جنك و مصاف و فن<sup>۱۰</sup>  
نهانی و تعازی از طریق افاضل شعرا و اشاعر فضلا عدول نماید و در نقل از معنی

۱- ذ - م : شعر  
۲- کذا کان مکتوباً فی الاصل و - م : بعطف الالف  
۳- ذ ، س : و اکنون  
۴- ( و ) فقط در - ذ : است  
۵- م : و نسخه مطبوعه کلمه «لائق» را ندارد  
۶- س : سیر  
۷- س : و  
۸- م : و تمتع و تأنی و تسامح ، س : و تأنی و تسامح  
۹- س : و شرح و ریاح  
۱۰- م - افزودن : و ؟

و مصالحتی کی بود باز نمود چون سیاق سخن بدین حکایت رسید گفت **وَأَمَّا فَلَانٌ**  
**فَأَتَمَّنْتَهُ فَاسْتَخَوْنَتْهُ فَادْبَتَهُ فَوَافِقُ الْأَدَبِ الْأَجَلِ** یعنی حال فلان معروف  
 چنان بود کی او را امین بعضی از اموال دیوان ساختم و خاین باقم ادبش کردم  
 تأدیب من با اجل او<sup>۱</sup> موافق افتاد چون آن مکتوب به حضرت رسید و آن حال (f. 103<sup>2</sup>)  
 محلّ عریض یافت لذت بلاغت این عبارت و لطف موقع این عذر نداشت کی بهیج  
 وجه نایره غضبی در باطن خلیفه استعمال گیرد با تغییر خاطری بضمیر ادره یا باندعامل  
 سر آزاد از آن ورطه بیرون آمد و رایگان از آن خطر خلاص یافت .

و در شعر ازین جنس بسیار بوده است کی **بیک** بیت عظیم امور ساخته شده  
 است و رقاب عقول در ربهقه تسخیر آمده و ضغاین<sup>۲</sup> جز موردت<sup>۳</sup> بمودت و محبت  
 بدل شده و در عکس<sup>۴</sup> بسی بوده است **یک**<sup>۴</sup> بیت موجب انارت<sup>۵</sup> فتنهای نزرک شده  
 است و سبب اراقت<sup>۶</sup> خونهای خطیر کشته **جنانک** شاعر<sup>۷</sup> گفته است<sup>۷</sup>،

«شعر»<sup>۸</sup>

ببیتی شوف مرد با کینه نرم      بجوشد ببیتی دگر خون زتن  
 بسادل کی کشت از بی شعر رام      بسا سر کی ببرید نظم سخن

## فصل

و نباید کی هیج عاقل صاحب<sup>۹</sup> مرقت مادح خویش [ (را) ] کی بطمعی شعر<sup>۱۰</sup>

۱- س : من باجل      ۲- و فی الاصل و - ذ : ظفاین . و ضغاین جمع ضغن بمعنی

کینه است      ۳- س : و در عکس      ۴- م : بیک      ۵- انارت - برانگیختن

۶- م : اراقب ؟ و اراقت : ریختن      ۷- ذ : گوید      ۸- س : بیت ، م ، ذ :

آنرا ندارد      ۹- م - افزوده : سخن      ۱۰- ذ : شمری

و آنرا وزنی نهاد<sup>۱</sup> تا بمروور ایام آن آزار کینه‌ی تمام شد و عداوتی بزرگ کشت  
 عامل آن شغل از وی فرو کشود و در محاسبت<sup>۲</sup> او مناقشت بیش آورد روزی آن  
 معروف بسا عامل در محاکات آواز بلند کرد و سخن سخت گفت عامل بتأدیب او  
 اشارت کرد از اطراف بسدو دستها دراز شد و مشت وجوب روان کشت و از آن  
 ضربات مختلف یکی بر مقتل او آمد در حال جان تسلیم کرد عامل از کرده (E. b. 182)  
 بشیمان کشت و از خشم<sup>۳</sup> دیوان اندیشمند شد زرها در خرج انداخت و بقرابین<sup>۴</sup>  
 خلیفه التاج ساخت و دست تضرع در دامن مقربان حضرت زد و بهر يك ازیشان  
 چیزی نوشت تا باشد<sup>۵</sup> کی یکی ازیشان بوجهی جمیل آن حال<sup>۶</sup> بمقام عرض رساند  
 و عذر او در آن<sup>۷</sup> اقدام تقدیم کند و غرامت آن جریمت را بر مال قرار دهد و بعقوبت  
 غضب دیوان عزیز مأخوذ نکرد هیچ آفریده را یارای آن ندید کی در آن باب  
 قدم بیش نهاد و آن التماس را دست بر سینه زند و همگنان متفق بودند کی اگر  
 این حال بمسامع مبارک رسد بی شك بقتل حامل فرمان دهد و هیچ کس را (بحال)  
 شفاعت نباشد عامل دبیری فاضل و صاحب سخنی کامل داشت چون قلق و اضطراب  
 او بدید و عجز و اضطراب او مشاهده کرد گفت مخدوم را چندین اندیشه بخاطر  
 راه نباید داد و این حادثه را چندین عظم نباید نهاد<sup>۸</sup> کی من در اثناء خدمتی کی  
 بدیوان نویسم<sup>۹</sup> و در خلال تذکره‌ی کی بحضرت فرستیم<sup>۱۰</sup> این حال را کسوت  
 عبارتی بوشانم و عرض این واقعه بوجهی<sup>۱۱</sup> در قلم آرم کی بر تو هیچ تاوان نباشد  
 و در استرضاء خلیفه بچندین تکلف و تضرع احتیاج نیفتد آنکه قلم برداشت

۱- و فی الاصل : نهاد ۲- م : نجاست ؟ ۳- م : حشم ؟ ۴-

قرابین جمع قربان است بضم وفتح قاف و آن بمعنی جلیس و هم‌نشین مخصوص پادشاهست

۵- س : تا باید ۶- م : بحال ؟ ۷- س : و در آن ۸- س : چندین

عظم راه نباید دید ۹- اصل و م : نویسیم ؟ ۱۰- س : فرستم ۱۱- مذمه

بوجهی - نسخه مطبوعه : بروجهی

## «و دیگری» گفته است

بشعر گردد جاوید نام مردم<sup>۲</sup> نیک<sup>۱</sup> بشعر در بشکوهند هرزه کاران را

که تا بنیکی رغبت نمای گردد مرد<sup>۳</sup> ز بد بریده شود میل هوشیاران را<sup>۴</sup>

و هم ازین جهت نباید کسی هیچ عالم خویشتن دار بر ردّ و عیب هر شاعر دلیری کند و در رکاکت لفظ و سخافت معنی آن با او دم زند الاّ کی وائق باشد بآنک آن شاعر سخن او را محض شفقت و عین به آموزی<sup>۵</sup> خواهد شناخت و از آن مستفید و مستر شد خواهد بود<sup>۶</sup> جی درین عهد هیچ صنعت مستخف تر<sup>۷</sup> و هیچ حرف مبتذل تر<sup>۸</sup> از شعر و شاعری نیست برای آنک<sup>۹</sup> هر بیشه کی از آن کهنتر<sup>۱۰</sup> نباشد و هر صنعت<sup>۱۱</sup> کسی از آن (f. 184) پیر آموز تر<sup>۱۲</sup> نبود تا «مرد مدتی بر موازات<sup>۱۳</sup>» آن مداومت نمی نماید<sup>۱۴</sup> و در آن مهارتی کی استاذان آن صنعت بیسندند<sup>۱۵</sup> حاصل نمی کند<sup>۱۶</sup> بدعوی آن بیرون نمی آید<sup>۱۷</sup> و کرده و ساخته خویش بمن بزید عرض نمی برند<sup>۱۸</sup> الاّ شعر کی هر کس کی سخن موزون از ناموزون بشناخت و قصیده ی چند کژ باد گرفت و از دوسه دیوان چند قصیده در مطالعه آورد بشاعری سر بر می آرد و خود را بمجرد نظامی عاری از تهذیب الفاظ و تقریب معانی شاعر<sup>۱۹</sup> می بیندازد و چون جاهلی شیفته خویش<sup>۲۰</sup> و معتقد شعر خویش

- ۱- س : و دیگری ۲- س : مرد ۳- س : خلق ۴- این سه  
 سطر فقط در نسخه - م - س : است ۵- کذا فی نسخ خدا بخش و - م - ذ - و فی الاصل :  
 به امروزی ۶- ذ : شد ۷- و فی اصل : مسحیر ( کذا ) و در نسخه مطبوعه  
 به «مستخف تر» تصحیح شده است ۸- نسخه مطبوعه : بر آنک ؟ ۹- م ، س : کتر  
 ۱۰- س : و هر صنعت ۱۱- کذا فی الاصل ؟ و در نسخه خدا بخش این جمله را ندارد  
 پیر آموز تر - مرحوم بهار در سبک شناسی ج ۳ ص ۳۴ درباره معنی این کلمه نوشته است  
 «معلوم نشد چیست» مرحوم علامه دهخدا آنرا به «تیز آموز تر» تصحیح نموده اند و بنظر  
 نگارنده «پیر آموز تر» است یعنی چندان سهل که بیرخرف آنرا بتواند بیاموزد و طبق  
 معمول و رسم الخط کتاب پ بصورت ب نوشته شده است «در کتر محمد مبین»  
 ۱۲- م : مردم مدتی بر موازات ۱۳- ذ : مردم... ۱۴- ذ : نمایند ۱۵- و فی الاصل  
 بشدند - م : نپسندند ۱۶- ذ : نمی کنند ۱۷- ذ : نمی برند ۱۸- م - افزوده : شد  
 شاعری ۱۹- م - افزوده : شد

بوی آورده باشد از جائزه‌ی محروم گذاردن و باندک و بسیار در مقابله مدح با وی احسانی نکند کی از حسین [بن] علی [رضی الله عنهما<sup>۱</sup>] نقل است<sup>۲</sup> کی روزی شاعری (را) عطایی جزیل داد یکی از حاضران مجلس گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ اَعْطَى رَجُلًا يَعْصِي الرَّحْمَنَ وَيَقُولُ الْبَهْتَانَ فَقَالَ يَا هَذَا خَيْرٌ مَا بَدَلْتْ بِهٖ مِنْ مَالِكَ مَا وَقَيْتْ بِهٖ عَرْضَكَ وَ اِنْ مِنْ اَبْتِغَاءِ الْخَيْرِ اَتَّقَاءَ الشَّرِّ

یعنی بهترین بدلی که از مال خویش کنی آن باشد کی عرض خویش را بدان از بدگفت<sup>۳</sup> خلق در نگاه داشت آری و از جمله خواست و طلب به افتاد خویش یکی آنست کی از شرور بپرهیزی (f. 183<sup>b</sup>) و خود را در معرض آن نیاری، و درین باب مؤیدی<sup>۴</sup> [شاعر قطعه‌ی] «گفته است»<sup>۵</sup>

«شعر»<sup>۶</sup>

نه هر کسی سخن نثر نظم <sup>۸</sup> داند کرد	کی نظم شعر عطایی است از مهیمن فرد
اگر بتازد شاعر بدان شکفت مدار	کی بایکاه جنانش خدای روزی کرد
مدیح او برساند سر یکی بسها	هجاء او ز سر دیگری بر آرد کرد
اگر چه نثر بود خوب خوبتر کردن	جو شاعرش عبارات خوش بنظم آورد
بشعر شاد شود مرد اهور روز نشاط	بشعر فخر کند مرد جنک روز نبرد <sup>۹</sup>
کسی کی شاعر خطی فرو کشد بروی <sup>۱۰</sup>	ز خوبستن نتواند هیچ حبله سترد
بجوی تا بتوانی رضای شاعر و هیچ	درو هیچ اگر بخردی وز برك مرد <sup>۱۱</sup>

۱- م: کرم الله وجههما - س: علیهما التحية والسلام ۲- س: منقولست ۳-  
 و فی الاصل: يعطى ۴- س: بدگفتن ۵- کذا فی الاصل و فی نسخ ذ- م  
 ۶- س: موید ۷- ذ: گوید ۸- س: ندارد ۹- س: و نظم ۱۰- ذ: خود  
 ۱۱- ذ: بشعر شاد شود مرد بزم روز نشاط ۱۲- س: و مرد

کی بتقدیر درین بیت لازمست و تقدیر < بیت > جنانست کی ای مرد دنیا<sup>۱</sup> بمراد رانده کبر آنگاه<sup>۲</sup> می گویند اَخْرَجَهُ<sup>۳</sup> یعنی اجل بیاید و او را بیرون برز جمعی کی حاضر بودند بر تفسیر بیت و تقریر نحو او بخندیدند بس گفت شك نیست < کی > اَخْرَجَهُ يَكُ نشانده است می بایست<sup>۴</sup> کی فاعل آن ظاهر تر ازین بوزی من<sup>۵</sup> بینی بگویم بهتر ازین و دیگر روز بیامد و گفت سخت نیکو کفتم و بیت این بود :

بیت<sup>۶</sup>

شادی ز دلم بر ایگان اَخْرَجَهُ  
جون سوذی نیست بر زبان اَخْرَجَهُ  
جون لشکر غم ولایت دل بگرفت  
او سلطانست بیک<sup>۷</sup> زمان اَخْرَجَهُ

برین بیت نیز<sup>۸</sup> زمانی بخندیدیم و نحسینی چند کردیم بعد از آن اتفاق افتاد کی روز پنج شنبه روزه می داشتم<sup>۹</sup> و نزدیک<sup>۱۰</sup> فرو شدن<sup>۱۱</sup> آفتاب بر سر سجاده بند کبری مشغول بودم بیامد و گفت دو بیستی بهتر از آن در اَدْخَلَهُ<sup>۱۲</sup> و اَخْرَجَهُ<sup>۱۳</sup> گفته ام بشنو و بیت این بود<sup>۱۴</sup>

عیش و طرب و نشاط چون اَدْخَلَهُ  
در دل چو نبود خود کتون اَدْخَلَهُ  
صحرای دلم چو لشکر عشق گرفت  
غم اَخْرَجَ شادی فزون اَدْخَلَهُ<sup>۱۵</sup>  
من از سر رقتی<sup>۱۶</sup> کی در آن وقت داشتم کفتم ای خواجه امام تو مردی سلیم  
القلبی و بر من حقوق خدمت ثابت کرده ای نمی پسندم کی تو علم شعر<sup>۱۷</sup> نادانسته

۱- س : دنیا را      ۲- س : و آنگاه      ۳- س : اخرج      ۴- س :  
می باید      ۵- م : شعر - س : ندارد      ۶- کذا فی الاصل و فی نسختی ذ - م :  
ولیتأمل الوزن      ۷- م : هر - س : کلمه « نیز » ندارد      ۸- س : می داشتیم  
۹- ذ : فرو رفتن      ۱۰- س - افزوده : شعر      ۱۱- این سه سطر فقط در دو  
نسخه آقای مولوی و نسخه اسلامبول است      ۱۲- م ، س : وقتی ؟      ۱۳- کلمه  
(شعر) فقط در ذ است .

شد<sup>۱</sup> بهیج وجه او را از آن اعتقاد باز نتوان آورد و عیب شعر او با او تقریر نتوان کرد و حاصل ارشاد و نصیحت او<sup>۲</sup> جز آن نباشد کی از کوینده برنجند و سخن او را بهانه بخل و نشان حسد او شمارند<sup>۳</sup> و روا باشد<sup>۴</sup> کی از آن غصه بیهوده گفتن<sup>۵</sup> در آید و هجو نیز آغاز نهذ<sup>۶</sup> جنانک مرا با فقیهی افتاد کی پیخارا در سنه<sup>۷</sup> احدی و ستمایه بخدعت من رغبت نمود و پنج شش سال او را نیکو بداشتم و او بی-وسته شعر<sup>۸</sup> بند گفتی<sup>۹</sup> (و مردم بروی خندیدندی) تا بعد از چند سال چون بر عزم<sup>۱۰</sup> عراق بمر و رسیدیم<sup>۱۱</sup> روزی بر «دیوار سرایی کی آنجا»<sup>۱۲</sup> نزول کرده بودم<sup>۱۳</sup> نوشته دیدم

### بیت<sup>۱۴</sup>

دنیا بمراد رانده کبر اخرج<sup>۱۵</sup> صد نامه عمر خوانده کبر اخرج<sup>۱۶</sup>  
 برسبیل طیبت او را کفتم این بیت چه معنی دارد و هاء اخرج<sup>۱۷</sup> عاید بکیت  
 و فاعل اخرج<sup>۱۸</sup> کیت کفتم نقر گفته است و حقیقت بیان کرده است یعنی هر مراد  
 کی<sup>۱۹</sup> داری یافته کبر (f. 184) و دیر سالها<sup>۲۰</sup> زیسته کبر هم عاقبة الامراجل  
 در رسد و مرد را از دنیا بیرون برد فاعل اخرج اجل است و ضمیر عاید بمر دست

- ۱- م: گشت ۲- ذ: افزوده: او، و نسخه چاپی و م، س «او» ندارد  
 ۳- ذ: و شاید ۴- ظ «از آن غصه بیهوده گفتن» (دکتر محمد معین) ۵- ذ:  
 کند ۶- ذ: در بخارا است ۷- نسخه مطبوعه «شعر» ندارد ۸- س: بعزم  
 ۹- س: رسیدیم ۱۰- م: دیواری؟ سرایی که در آنجا ۱۱- س: بودیم  
 ۱۲- ذ: م: شعر، س: ندارد ۱۳- یعنی آخر چه. چون در کتابت فارسی تا قرن  
 هفتم و هشتم فرقی مابین جیم فارسی و عربی نمی گذاردند و هر دو را بیک نقطه می نوشتند  
 و شاید کاتب مد الف آخر را نیز فراموش کرده بوده یا آنکه مد را نیز در آن عصر  
 نمی نوشته اند لهذا برسبیل طیبت و تمییز فیه مصنف آنرا «اخرج» ماضی از باب  
 افعال از خروج خوانده و فیه ساده لوح نیز توجیهاات دارد برای فاعل و مفعول اخرج نموده  
 است ۱۴- ذ: اخرج ۱۵- م: افزوده: در دل ۱۶- س: و دیر سال



خواستم گفتنش<sup>۱</sup> کی ای خرطبع  
 دعوی شعر می کنی و عروض  
 کس جو نو نیست عیب مردم کوی  
 بهتر از شعر من دو بیت بکوی  
 کو<sup>۲</sup> بهجوت چنان کند جو<sup>۳</sup> ر کوی  
 و در زیر ر کوی نوشته کی یعنی ر کوی حیض مستحاضکان و بهتر ازین  
 چهار قافیه کوی هر يك بمعنی چون تـ وان آورد اعنت بر (f. 185<sup>b</sup>) حاسدان  
 و جاهلان باز.

من<sup>۴</sup> چون این خط بدیدم بدانستم کی آنج در مرد آن جماعت  
 می گفتند ای خواجه (امام) ترا مسلم است خصمانرا جو<sup>۴</sup> ر کو کردن این کلمات  
 بوده است کی بریشان خوانده است و آن سخن اصطلاح کرده کی بهر وقت پیش  
 من می گفتند و<sup>۵</sup> فایده نصیحتی کی از روی شفقت با او گفته‌ام این بود کی هنجو  
 [و دشنام] من در عراق و خراسان > بر<sup>۶</sup> کوشه سفینها مثبت مانده است و مع  
 ذلك از روی انصاف چون انواع سخنان مردم همچون اصناف و طبقات خلق مختلف  
 و متفاوت است بعضی نیک و<sup>۷</sup> بعضی زشت بعضی نیک بعضی بد بعضی ملیح بعضی  
 یار و < همه در تداول خلق می آید و در استعمالات مردم بر کار می شود جنانک<sup>۸</sup>  
 بذله‌ی ناخوش و مضحکه‌ی سرد [باشد کی] در مجلس بزرگ<sup>۹</sup> کی جنان بر کار  
 نشیند و قایل آن از آن منفعتی یابد کی بسیار<sup>۱۰</sup> بذله‌های خوش و مضاحک شیرین ده  
 يك آن بخورد بیند و جنانک حراره‌های<sup>۱۱</sup> مخمشان کی بارگت لفظ و خست معنی

- ۱- م : گفتنش ۲- م : که ۳- ذ : که ۴- ذ : چون  
 ۵- ذ : بجای (و) الفرض ۶- ذ : افزوده : و ۷- ذ : افزوده : گاه باشد  
 که ۸- س : بزرگان ۹- س : بسیاری ۱۰- کذا فی الاصل و فی

نسخه ذ : حواره‌های . و این کلمه در تاریخ سلجوقیه مسی براحه الصدور که در حدود  
 سنه ۶۰۰ هجری یعنی اندکی قبل از این کتاب تألیف شده نیز استعمال شده است ، در

شعر کویبی آنج می کویبی نیک نیست و ما و دیگران بر تو می خندیم و خود را وبال حاصل می کنیم نصیحت من بشنو و دیگر شعر مگو<sup>۱</sup> برخاست و گفت هلا نیک آمد دیگر نکویم و پس از آن در هجو من آمد و با مردمانی<sup>۲</sup> کی دانستی<sup>۳</sup> کی با من نکویند می گفت الا آنک آن جماعت بیوسته می گفتند کی ای خواجه امام ترا مسلم است خصمان خود را جو ر<sup>۴</sup> کو کردن<sup>۵</sup> من روزی (f. 185<sup>a</sup>) برسندم کی این چه اصطلاح است مگر شعری گفته است و یکی را<sup>۶</sup> ر<sup>۷</sup> کو کرده گفتند نه اما می گویند من با هر که مناظره کنم از من کم آید و بدلیل<sup>۸</sup> و حجّت قاطع او را خوار و ذلیل گردانم چون ر<sup>۹</sup> کوی حیض تا در سنه سبع عشره<sup>۱۰</sup> کی بری رسیدیم او را آنجا بکودکی نظر افتاد و بیوسته چیزی بوی داذی و از من بجهت وی چیزی ستدی<sup>۱۱</sup> >(مگر) < بعضی<sup>۱۲</sup> اشعار خویش بر سفینه<sup>۱۳</sup> کی بجهت او کرده بود می نوشت و<sup>۱۴</sup> بعد از پنج شش ماه<sup>۱۵</sup> در ری وفات کرد آن کوزک بطلب مراعاتی کی بیوسته بجهت خواجه امام از من یافته بود بیش من می آمد روزی گفت خواجه امام حق نعمت تو نشناخته بود و ترا بد بسیار گفته [است] و هجوها کرده و بر سفینه<sup>۱۶</sup> من نوشته گفتم سفینه بیار تا بشکرم گفت بر اذری بزرگ دارم آن سفینه باوی است و بهمدان رفته است اما خطکی از آن اودارم بیارم<sup>۱۷</sup> و آن کمترین هجوی است (کی گفته است)<sup>۱۸</sup> کاغذ بستند دیدم بر آن نوشته<sup>۱۹</sup>

>(شعر) <

شمس قیس از حسد مرا دی گفت      شعر تو نیک نیست بیش مگوی

- ۱- س : مکوی      ۲- س : و با مردمان      ۳- ذ : دانست      ۴- س :
- جون ر کو کردن      ۵- م : و یکی بار      ۶- س : و دلیل      ۷- ذ - افزوده :
- و ستاره      ۸- س : ستد      ۹- ذ - افزوده : از      ۱۰- س : نوشته بود و
- ذ - افزوده : و خواجه امام      ۱۱- م - س - يك دو سال      ۱۲- س : بیار
- ۱۳- س : افزوده : و نوشته      ۱۴- س : افزوده : بود

کلام فارغ پس از وی برسیندند کی چه معنی دارد کلام فارغ گفت الفاظ اوعیه معانی است و معانی امتعه او پس هر سخن که ( درو ) معنی لطیف نباشد کی طباع اهل تمییز را « بدان میل بود<sup>۱</sup> » همچنان باشد کی و عائی خالی و فارغ دروی هیچ متاع نبود<sup>۲</sup> و باید کی بهیچ حال در اول وهلت بر گفته<sup>۳</sup> و برداخته خویش<sup>۴</sup> اعتماد نکند و تا آنرا مره بعد اخری بر ناقدان سخن و دوستان فاضل مشفق عرض ندارد و خطا و صواب آن ازیشان بطریق استرشاد نشنود و ایشان بصحت<sup>۵</sup> نظم و قبول وزن و درستی قافیت و عذوبت الفاظ و لطافت معانی آن حکم نکنند<sup>۶</sup> آنرا بر منصفه عرض عامه نشانند و در معرض بسند و نا بسند هر کس نیارد و چون صاحب هنری بمعرفت شعر شهرت یافت و بنزدیک نعاير سخن وران بنقد شعر محکوم علیه شد و مشارالیه کشت سخن او را در رد و قبول هر لفظ و معنی کی گویند نصی<sup>۷</sup> صریح شناسد و او را [در آن] مجتهدی مصیب داند و بهر چه گویند از وی حجّتی قاطع و علّتی واضح نطلبند کی بسیار چیزها بود کی بذوق در توان یافت و از آن عبارت نتوان کرد چنانک ابراهیم موصلی می گویند روزی محمد امین مرا از دو شعر پرسید کی کدام بهتر است و هر دو بهم نزدیک بود (E. 186) <sup>b</sup> الا آنک در یکی لطفی بذوق در می یافتم کی از آن عبارت نمی توانستم کرد کفتم این شعر بهتر است<sup>۸</sup> امین گفت وجه ترجیح این بر آن چیست کفتم این یک بلطفی مخصوص است کی طبع بر آن کواهی میدهد و زبان از آن تعبیر نمی تواند<sup>۹</sup> گفت راست می گوئی کی گاه گاه دو اسب می افتد کی هر چه نشان<sup>۱۰</sup> فراهت<sup>۱۱</sup> است در هر دو می یابیم و دو کنیزک می آرند کی هر چه اوصاف حسن و جمال است <

۱- ذ: شاید و میل بدان کنند      ۲- م: بر گرفته      ۳- ذ: خود

۴- س: که بگوید - م: نصیحت      ۵- م: معنی آن - نسخه مطبوعه: معانی او

۶- و فی الاصل: بکنند      ۷- م: بعضی      ۸- س: افزوده: معتمد      ۹-

ذ: کرد      ۱۰- نسخه مطبوعه: بشأن      ۱۱- م: افزوده: اسب

در بعضی مجالس چندان طرب در مردم بدید می آرد کی بسیار قولهای بدیع و ترانهای لطیف بدید نیارد و چون حال برین<sup>۱</sup> جلت است سخن کسی را رد کردن و او را در روی (ار) بر آن سخن سرد گفتن از حزم و عقل دورست و در شرع مکارم اخلاق<sup>۲</sup> محظور<sup>۳</sup> اما اگر کسی خواهد کی در فن شعر بدرجه کمال رسد و سخن جنان آراید کی بسند<sup>۴</sup> ارباب طبع باشد باید کی جهد کند تا نثر و نظم او بالفاظ با کیزه و معانی لطیف آراسته آید و چنانک بصور معانی بدیع در کسوت الفاظ (ع<sup>۳</sup> ۱۸۶) رکیک سر فرو نیارد بنقوش عبارات بلیغ بر روی معانی واهی فریفته نشود<sup>۵</sup> چی معنی بی عبارت<sup>۶</sup> هیچ طراوت ندادد و عبارت بی معنی بهیچ نشاید و ابوالهذیل (ع<sup>۴</sup> ۱۸۶) چون<sup>۷</sup> سخن شنودی [بی] معنی لطیف گفتی<sup>۸</sup> هَذَا

- 
- ۱- ذ: بدین      ۲- ذ: مکارم الاخلاق      ۳- س: افزوده: است  
 ۴- ذ: پستیده      ۵- و فی الاصل: شود      ۶- م: که عبارت؟      ۷-  
 و فی الاصل: خلاف      ۸- م: سخن بی معنی پشیدی گفتی - س: سخنی بی...
- 

وقعة احمد بن عطّاش رئیس ملاحده دز کوه که سلطان محمد بن ملکشاہ اورا اسیر کرده فرمود تا در کوچهای اصفهان تشهیر کردند و قریب صد هزار نفر از اهل شهر بتاشای او بیرون آمده کثافات و قاذورات بر وی می افکندند گوید «... با انواع نثار و خاشاک و سرگین و بشکل و مخنثان حراره کتان در بیش با طبل و دهل و دف و میکفتد، حراره، عطّاش، عالی، جان من، عطّاش عالی، میان سر هلالی، ترا بدر چکارو» (منتخبات راحة الصدور بقلم پرفسور ادوارد برون در روزنامه انجمن هایونی آسیائی منطبعة لندن سنة ۱۹۰۲ صفحه ۶۰۹) و از قراین معلوم میشود که مقصود اذین کلمه اشعار مخفی است که مخنثان و مسخرگان و عوام الناس در کوچها و مجالس لهو و لعب خوانند و اکنون در ایران «تصنیف» گویند. و محتمل است خاراه با خاه معجه باشد و آن آوازی است که بسبب گریه باغیر آن از گلو بیرون آید چه مسخرگان و سفها اشعار مخفی خود را بدین آواز خوانند